

ایران*

در قدیمی‌ترین نوشته‌های یونانیان

حسن جوادی

سفرهای اولیه یونانیان به سوی شرق در هاله‌ای از افسانه و اسطوره پوشیده شده است. از داستان پشم زرین چنین می‌توان نتیجه گرفت که جزیره‌نشینان ازه‌ای موسوم به Minoans تحت رهبری فرمانروایان آخایی بحر سیاه را درنوردیدند و به کلشید در قفقاز رسیدند و ژاسون قهرمان ارگونت‌ها دختر پادشاه آنجا مده را با خود به همراه آورد. از سوی دیگر سقوط شهر تروی بین سالهای ۱۲۰۰ و ۱۱۰۰ قبل از میلاد نشانه‌ای است از گسترش قلمرو یونانیان در آسیا و توجه آنان به شرق. در ایلید و ادیسه اطلاعات قابل توجهی درباره آسیای صغیر موجود است، ولی گفتگویی از آشور و بابل و عربستان نیست. به نظر می‌رسد که حکومت هیتی‌ها برای مدتی مدید مانع نفوذ یونانیان به آسیای صغیر و سایر کشورهای آسیایی بوده است. پس از برافتادن هیتی‌ها یونانیان به دریانوردی پرداختند و بیش از پیش شروع به نفوذ در شرق کردند. تسلط یونانیان در دوریک Doric در حدود ۱۱۰۰ ق. م. بر جزایر یونان باعث شد که یونانیان در

*. ایران‌نامه، سال ۲، ۱۳۶۰، صص ۱۰۰ تا ۱۱۷ و ۲۸۲ تا ۲۹۸.

سواحل جنوبی و شرقی دریای سیاه ایجاد مستعمره نمایند و اطلاعات زیادی نسبت به نواحی مجاور به دست آورند. یونانیان از ایسوس Issus (نزدیک خلیج اسکندرون) تا فاسیس Phasis (رودخانه‌ای است در ارمنستان و امروزه Foaz خوانده می‌شود) را اکتشاف کردند، و هنوز قرن دوازدهم قبل از میلاد به پایان نرسیده بود که آنها به صورت افواهی از طوایف دوردستی چون ایسه‌دونها Issedones که در شرق دریای خزر بین مرو و بلخ در طول دره جیحون سکنی داشتند، آگاه شدند. هرودوت^(۱) از شاعری به نام Aristetas از اهالی مرمره سخن می‌گوید که در میان قبایل وحشی استپهای آسیا و خصوصاً شمال و شرق دریای خزر سفر کرده بود و شعری داشت به نام «داستان مردمان یک چشم»^(۲). واضح است که گفته‌های او در این باره بیشتر جنبه افسانه دارد. اندکی بعد، داستانهایی که دریانوردان و مسافرین فنیقی آورده بودند و همراه با گسترش قدرت آشور تا قبرس حتی یونان رسیده بود، یونانیان را به پادشاهان آشور علاقه‌مند ساخت. پادشاهانی چون ساردناپالوس Sardanapalus و آشور بانی‌پال با دربارهای پرشکوه و جلال خویش معرف سلاطین آشور گشتند. هنگامی که آشور برافتاد و بخت‌النصر (۶۰۲-۵۶۲ ق.م.) بابل را پرآوازه ساخت عده معدودی از یونانیان در کاروان فنیقیان و اعراب به بابل رفتند و جزو سربازان مزدور بابلی درآمدند. این بود رابطه و اطلاعی که یونانیان در آغاز از نواحی شرقی داشتند.

فتوحات کورش امپراطوری وسیعی را بنا نهاد که از دریای اژه به فلات ایران و نواحی افغانستان و باکتریا (ترکستان و بدخشان) و سغدستان (بخارا) و سیحون Iaxartes و شهر نوبنیاد مرکند (سمرقند فعلی) محدود می‌گشت. یکباره یونانیان خود را در برابر یک قدرت بزرگ یافتند و تماس و برخورد با

امپراطوری ایران باعث گسترش معلومات یونانیان و به‌طور کلی غربیان نسبت به مناطق شرقی گردید.

پس از کورش، کمبوجیه به فتوحات پدر ادامه داد و به کمک دریانوردان فنیقی و ساموسی Samos مصر را فتح کرد و از آنجا تا نواحی واحه سیوا در لیبی به سوی غرب و حبشه در جنوب پیش رفت. او می‌خواست کارتاژ را نیز فتح نماید ولی چون فنیقیانی که در نیروی دریایی او بودند نمی‌خواستند علیه هموطنان خود بجنگند از این کار منصرف گردید. جانشین او داریوش بزرگ از طرفی تا دریای اورال و از طرف دیگر تا دریای سند پیشروی کرد. او در اروپا از سویی سرزمین سکاها Scythia را مورد حمله قرار داد که نتیجه‌ای نیز حاصل نشد و از سوی دیگر تراکیه یعنی سرزمینهای بین اژه و رود دانوب را تسخیر کرد. پس از داریوش، خشایارشا با لشکری انبوه قصد جنگ با یونانیان را کرد ولی او در سالامیس شکست سختی یافت و پس از او امپراطوری هخامنشی رو به زوال نهاد.

گسترش امپراطوری ایرانیان باعث شد که دامنه معلومات و اکتشافات جغرافیایی به نحو بی‌سابقه‌ای وسعت یابد. هرودوت می‌گوید که فتوحات داریوش سبب گردید که قسمت اعظم آسیا مکشوف گردد^(۳). داریوش دره رود سند و سرزمین‌های کافرستان، کشمیر و دارستان Dard، که به گفته هرودوت طلا را از آنجا استخراج می‌کردند، ضمیمه قلمرو خود ساخت. او با اقوام سکایی Sacae فلات پامیر جنگید، و چنان که خواهیم دید یکی از سرداران یونانی خود به نام اسکیلاکس Scylax را مأمور اکتشاف رودخانه‌های کابل و سند نمود تا پس از رسیدن به دریا به سوی مصر و کانال سوئز امروزی بروند. البته به علت شرایط

نامساعد اقلیمی شبه جزیره عربستان تقریباً دست نخورده ماند، ولی بعضی از نقاط بین سوئز و فرات مورد توجه قرار گرفت.

بهبود وضع راهها یکی از وجوه مشخصه حکومت داریوش بود و باعث ایجاد ارتباط بیشتر بین نقاط مختلف گردید. داریوش راههای زیادی ساخت، که از آن میان جاده شاهی از همه مهمتر بود، که از سارد شروع می شد و به شوش خاتمه می یافت، و از ناحیه لیدیه، قریجیه، کاپا دوکیه می گذشت و به ناحیه مشهور به دروازه های سیلیسین می رسید و در شهر زگوما از رود فرات عبور و به حاشیه دجله می افتاد و به نینوا می رسید. سپس این راه در اربل به طرف جنوب برمی گشت و از زاب بزرگ و کوچک عبور کرده اول به خرکه Choaspes در کردستان و سپس به شوش می رسید. راه دیگری نیز بود که از افسوس و از میر فعلی Smyrna شروع می شد و پس از دور زدن صحرای نمک آناتولی و گذشتن از آنکارای فعلی از روی رود قزل اریماق عبور می کرد و باز به دروازه های سیلیسین می رسید. آنگاه این جاده از کوه های توروس می گذشت و در مسیری مشابه با جاده شاهی به شوش منتهی می گشت. در سمت مقابل راهی بود که به اکباتان، هرات و هندوستان می رفت و احتمالاً همین راه از طریق هرات، باختر (باکتریا)، یارکند تا چین نیز ادامه می یافت. هرودوت در مورد جاده شاهی شرح مفصلی دارد که نشان می دهد تا چه حد داریوش در ایجاد ارتباط در قلمرو پهناور خویش می کوشید:

«در فواصل راه منزلگاه های معینی هست که مهمانخانه های عالی دارد. خود راه بی خطر است چون هرگز نواحی مسکونی را ترک نمی کند. در لیدیه و قریجیه، در فاصله ۹۴/۵ فرسخ (۳۳۰ میل)، بیست منزل وجود دارد. در منتها الیه

فریجیه به رودخانه هالیس می‌رسد، و در اینجا دروازه‌هایی وجود دارد که شدیداً از آنها محافظت می‌شود و باید از آنها گذشت. سپس به کاپادوکیه می‌رسد که در ۱۰۴ فرسخ ۲۸ منزل وجود دارد و آنگاه به مرز سیلیسین می‌رسد، و در اینجا راه از دو دروازه می‌گذرد و هر دو نگهبانانی دارند.» کتاب ۵، ص ۳۳.

بدین ترتیب هرودوت وصف دقیقی از مسافت سه ماهه از ساحل دریای اژه تا قصر پادشاهی در شوش می‌دهد، که شامل ۱۱۱ منزل بین سارد و شوش می‌شد، و علاوه بر گذشتن از چند دروازه، در چند نقطه دیگر می‌بایست با قایق از رودخانه‌ها عبور کرد. این مسافت را که بازرگانان در نود روز طی می‌کردند، پیک‌های مخصوص شاهی با تعویض اسبهایی که همیشه حاضر و آماده بودند در یک هفته می‌پیمودند. می‌گویند این جاده به‌حدی خوب سنگ‌فرش شده بود که بعضی از قسمتهای آن هنوز برجاست^(۴). طراح، مساحی، ساختن، نگاهداری، حفاظت این راه و تهیه وسایل لازم در منازل نشان‌دهنده سازمانی مفصل و منظم و پرخرج بود^(۵). داریوش نسبت به راههای آبی نیز چنین توجهی داشت. به دستور او کانالی که بین رود نیل و بحر احمر، که به فرمان فرعون مصر نکوس Necos شروع گردیده ولی ناتمام مانده بود با صرف یکصد و بیست هزار تالان انجام پذیرفت. داریوش با ایجاد راهها از سویی تجارت را رواج بخشید و از سوی دیگر تسلطش را بر امپراطوری گسترده خود محکمتر ساخت. بی‌جهت نیست که هرودوت ضمن شرح اکتشاف رود سند و بحریمایی در اقیانوس هند و بحر احمر و اینکه بدین وسیله به «اقیانوس جنوبی» دست یافت و هندیان را به زیر فرمان آورد، می‌گوید: «قسمت اعظم آسیا توسط داریوش کشف گردید».

به نظر می‌رسد که یونانیان قبل از سلطنت کورش اطلاعی از ایران نداشتند و فتوحات کورش و جانشین او باعث شد که ایالات متحده ایونی در آسیای صغیر با پادشاهی ایران درگیری پیدا کنند. نوع حکومت، گسترش شگفت‌آور امپراطوری ایران و قدرت آن یونانیان را سخت تحت تأثیر قرار داد، و در ذهن آنان تصویری از شاهنشاهی هخامنشی آفرید که پرشکوه و جلال و درعین حال متفاوت از دنیای یونانی بود.

عصیان یونانیان ایونی علیه ایران که منجر به سقوط میلیتوس در ۴۹۴ ق. م. شد قدرت نظامی شاهنشاهی ایران را در انظار یونانیان شکست‌ناپذیر و باعظمت ساخت. شهرهایی چون شوش، اکباتانا، پرسپولیس در سرزمین‌های رؤیایی و دوردست قرار داشتند و فتح آنها امکان‌ناپذیر می‌نمود. هنگامی که اریستگراس فرمانده اهل میلیتوس متوسل به کلئومنس پادشاه اسپارت شد تا او را در عصیان ایونیان یاری کند و باهم به شوش حمله برند، به او گفت در آن شهر چنان ثروتی نهفته است که اگر آن را به دست آوری آن ثروت می‌تواند با گنجهای زئوس رقابت کند^(۶).

لشکرکشی ایرانیان و خاصه دو لشکرکشی بزرگ خشایارشا در ۴۹۰ و ۴۸۰ ق. م. باعث شد که یونانیان از احوال قبایل نواحی دوردست و کشف‌نشده آسیا، که در ارتش عظیم ایران جمع شده بودند، آگاه شوند. هکاتوس اهل میلیتوس Hecataeus ot Militus (متولد ۵۴۹ ق. م.) که اکثر نواحی مدیترانه و دریای سیاه را درنور دیده بود از سپاهیان ایرانی درباره وسعت پادشاهی هخامنشی و اقوامی که در آن بودند اطلاعات زیادی به دست آورد، و در کتاب جغرافیایی که نوشت برای بار اول از رود سند در هندوستان یاد کرد^(۷). به روایتی دیگر

هکاتوس اسیر ایرانیان گشت و او را به شوش بردند و قسمتی از مطالعات جغرافیایی و تاریخی او حاصل این سالهای اسارت می‌باشد^(۸). یونانیان به انحاء مختلف به ایران می‌آمدند: به عنوان اسیر یا گروگان، به عنوان فرستاده، و یا این سفر دور و دراز را به خاطر به دست آوردن مقام و منزلتی بر خود هموار می‌ساختند. مثلاً دموسیدس (متولد ۵۴۰ ق. م.) به عنوان اسیر به ایران آورده شد و چون طبیب حاذقی بود توانست بیماران زیادی را معالجه کند و ثروت بسیاری در دربار داریوش به دست آورد. از جمله کارهایی که او انجام داد معالجه سرطان سینه آتوسا ملکه داریوش و زن سابق کمبوجیه بود، که منزلت فوق‌العاده‌ای نصیب او ساخت. به گفته هرودوت، داریوش دموسیدس را به عنوان جاسوس به یونان فرستاد، ولی او دیگر حاضر نشد به ایران برگردد و اولین رساله طب یونانی را به رشته تحریر درآورد. از جمله افراد متعدد هنرمند و صنعت‌کاری که داریوش برای زیبا ساختن کاخ بزرگ خویش در شوش از نقاط مختلف جمع آورد عده‌ای نیز یونانی بودند^(۹). کسانی که به وطن خود باز می‌گشتند بی‌شک شرح مبسوطی از دیده‌ها و شنیده‌های خود در ایران نقل می‌کردند که مورد استفاده نویسندگان یونانی قرار می‌گرفت. ولی متأسفانه اغلب این گونه نوشته‌ها از بین رفته است و فقط عناوین آنها در بعضی از آثار باقی مانده است. البته یک استثناء مهم در این مورد تاریخ هرودوت است، و چنان که خواهیم دید او مجموعه کاملی از داستانها و گفته‌های پیش از خود را در این اثر مهم جمع آورده است.

اخیلوس

ولی قبل از پرداختن به هرودوت باید ذکر اشیل یا اخیلوس Aeschylus (متولد ۵۲۵ ق. م.) را بکنیم که اولین تراژدی‌نویس بزرگ یونانی بود که یک

نمایشنامه خود را به جنگ سالامیس تخصیص داد. تا آن روزگار سابقه نداشت که کسی از موضوعات معاصر برای نوشتن تراژدی الهام بگیرد چه موضوع نمایشنامه همیشه می‌بایست از اساطیر باشد. اخیلوس از این رسم عدول کرد و فاجعه شکست ایرانیان را به عنوان موضوع تراژدی خویش انتخاب کرد. البته قبل از او فرنیکوس Phrynichus نمایشنامه‌ای درباره شکست یونانیان از ایرانیان در میلیتوس نوشته بود که حضار آتنی را سخت مغموم و عصبانی ساخته بود و شاعر بینوا را برای نگارش این اثر به پرداخت یکهزار دراخما جریمه محکوم کرده بودند^(۱۰). ولی اخیلوس که مردی موقع‌شناس بود و خود در جنگ سالامیس و ماراتون جنگیده بود، صبر می‌کند تا ایرانیان شکست یابند و بعداً این مطلب را موضوع تراژدی خود می‌سازد. بعلاوه در آن موقع شش یا هفت سال از واقعه جنگ می‌گذشت و خاطره اقوام و دوستانی که از دست رفته بودند نیز فراموش شده بود.

«ایرانیان» (۴۷۲ ق. م.) اخیلوس با صحنه‌ای در کاخ شاهنشاهی در شوش آغاز می‌شود که در آن ملکه مادر، آتوسا، و درباریان از نشنیدن خبری از خشایارشا و سپاه او مضطربند. هنگامی که قاصدی از راه می‌رسد و خبر از بین رفتن ناوگان ایران و شکست خشایارشا را می‌دهد اضطراب ایرانیان تبدیل به غمی تسکین‌ناپذیر می‌گردد. با نشان دادن نتایج جنگ سالامیس از دیدگاه ایرانیان اخیلوس محیطی تراژیک می‌آفریند و درضمن از یاهو‌سرایی خودبینانه از طرف یونانیان اجتناب می‌نماید. یکی از عقاید عمده فلسفه اخلاق یونانی این بود که رفاه زیاد (Koros یا بی‌نیازی) باعث خودبینی و هوسهای بیهوده Hybris می‌گردد، که آن هم در خاتمه باعث نابودی انسان می‌شود. این طرز فکر که اغلب در

تراژدیهای یونانی به چشم می‌خورد در «ایرانیان» اخیلوس نیز دیده می‌شود، و حتی روح داریوش که در نمایشنامه ظاهر می‌شود گناه شکست ایرانیان را از «خشونت و هتک حرمت بی‌دلیل» آنها در هنگام لشکرکشی می‌داند. اخیلوس در تجلیل و بزرگداشت داریوش زیاده تأکید می‌نماید تا خشایارشا را نقطهٔ مقابل او از لحاظ رفتار و اخلاق نشان دهد. این اختلاف حتی در شکل ظاهری آن دو به چشم می‌خورد: روح داریوش، در لباسهای فاخر با تاج شاهی بر بالای تلی که هنگام مرگ برایش ساخته‌اند ظاهر می‌شود، و از همه بالاتر و برتر می‌باشد^(۱۱). درحالی که خشایارشا گرچه در گردونهٔ پرده‌دار خود می‌رسد، ولی لباسهای خود را چاک زده و سر و وضعی رقت‌آور دارد. البته اخیلوس حقایق تاریخی را گاهی فدا می‌سازد تا اثر هنری او گیرا و دراماتیک باشد و تضاد اخلاقی دو بازیگر بهتر نمایان گردد.

در این تراژدی اخیلوس در وهلهٔ اول هدفش بزرگداشت جنگ سالامیس (۴۸۰ ق. م.) است. جالب اینکه او این پیروزی را به حساب آتنی‌ها می‌گذارد، در صورتی که با وجود سهم بزرگ اهالی آتن، یونانیان دیگر نیز در آن دخیل بودند. این البته حکایت از وطن‌پرستی اخیلوس نسبت به آتن می‌نماید که در آنجا ساکن بوده و بدان شهر علاقهٔ فراوان داشته است. در ضمن اخیلوس به حکومت دموکراسی آتن می‌بالد و ملکه آتوسا، که به قدرت مطلقه عادت کرده است، از اینکه آتنی‌ها آقای خودشان هستند و با رضا و رغبت به جنگ می‌روند تعجب می‌کند. دستهٔ گر نمایشنامه از درباریان ایرانی تشکیل شده است که از نواحی مختلف آمده‌اند نشان‌دهندهٔ وسعت امپراطوری هخامنشی می‌باشد. اطلاع نسبهٔ کمی که یونانیان از خصوصیات ایرانیان و کشور آنها داشتند در این

نمایشنامه به خوبی نشان داده شده است. هرچند که وصف بعضی از صحنه‌های نبرد و خاصه جنگ سالامیس که خود اخیلوس شاهد عینی آن بوده خیلی دقیق است و جنبهٔ سندیت تاریخی دارد^(۱۲)، اما به‌طور کلی تعداد فوق‌العاده زیاد ارتش ایران، ثروت و مکنّت بی‌حد آنها، زبان و رسوم ناآشنا و متفاوت آنها در مخیلهٔ یونانیان تصویری از آنها ساخته بود که به دنیایی دیگر و دوردست تعلق داشت، و شاید به همین علت بود که به جای داستانهای اساطیری در این تراژدی از موضوع جنگ با ایرانیان استفاده شده است. زیرا بین آنچه یونانیان نسبت به ایرانیان می‌اندیشیدند و بدان رنگ افسانه می‌دادند و اسطوره‌های سرزمین خودشان تشابه زیادی وجود داشت. درواقع عمده‌ترین کار اخیلوس این است که شکوه و جلال ایرانیان را با لحنی پرصلابت و حماسی وصف می‌نماید و با بزرگ کردن ایرانیان، یونانیان را نیز بزرگ می‌کند که آنها را شکست داده‌اند. با این‌همه او به شجاعت و دلاوری بیش از احساسات وطنی اهمیت می‌دهد و هنگامی که از جنگ سالامیس بحث می‌کند ایرانیان را «مردانی با فکری شجاع» می‌نامد.

اسکیلاکس

در آثار ادبی یونان منابع جالب و قابل توجهی درباره ایران می‌توان یافت، و از همه مهمتر تاریخ هرودوت است که در عین حال جزو آثار ادبی به حساب می‌آید. ولی قبل از پرداختن به کتاب عظیم هرودوت بهتر است که ذکرى از یک مسافرت دریایی به میان آید که از لحاظ قدمت زمانی مقدم بر زمان هرودوت است و در عین حال جزو منابع کتاب اخیر به حساب می‌آید، و آن سفر دریایی

اسکیلاکس در اقیانوس هند است.

مسلماً سفرهای دریایی بین دو حوزه تمدن قدیم یعنی کناره رود دجله و فرات و رود سند از طریق خلیج فارس و دریاس عمان از زمانهای باستانی جریان داشته است. بین مصب این رودها هیتی‌ها، سومری‌ها، آشوری‌ها و بابلیان از حدود سه هزار سال قبل از میلاد تجارت می‌کردند و دلایل زیادی در این باره از شهر باستانی اور و منابع دیگر در دست است. اما یونانیان خیلی دیرتر به جمع سوداگران و کاشفین در این نواحی پیوستند. البته دلیل آن نیز واضح بود چون یونانیان مردمی مدیترانه‌ای بودند و افق دنیای آنها تا نواحی اقیانوس هند نمی‌رسید. چون راه وصول به شرق بسته بود و ملل دیگری در سر راه بودند حوزه اکتشاف و بازرگانی یونانیان به نواحی مدیترانه محدود شده بود. یونانیان در آن روزگار اقیانوس هند و آبهای نزدیک آن را دریای اریتره Erythraeum Mare می‌خواندند که شامل خلیج فارس و بحر احمر نیز می‌شد. به نظر می‌رسد که پیش از زمان داریوش اول هیچ یونانی در این دریا سفر نکرده بود. اولین کسی که به اکتشاف در اقیانوس هند دست زد اسکیلاکس اهل Caryanda آسیای صغیر بود، که به دستور داریوش می‌خواست بدانند مسیر و مصب رود سند در کجا واقع است. وی در حدود سال ۵۱۰ ق. م. همراه عده‌ای از یونانیان ایونی از شرق روی به سوی غرب نهاد. این عده مسافرت خود را از شهری که امروزه شهر Attok در آنجا واقع است، آغاز کردند و پس از طی رودخانه کابل وارد رود سند شدند تا به دریا رسیدند و سپس جزیره عربستان را دور زده به بحر احمر و آنگاه به مصر رسیدند، که در آن روزگار در دست ایرانیان بود. در این سفر دریایی اسکیلاکس به اکتشاف خلیج فارس نپرداخت زیرا که آن را به خوبی

می‌شناختند. او فاصله بین رودخانه کابل و شهر Arsinoe را که در جوار کانال سوئز حالیه واقع بود، در مدت دو سال و نیم پیمود و خط ساحلی عربستان را مورد مطالعه قرار داد.

به نظر می‌رسد که در نتیجه این سفر بود که داریوش ایالت سند را نیز به مستملکات خود افزود، و درضمن راه دریایی مدیترانه به هند را از طریق کانال قدیمی که بین رود نیل و بحر احمر وجود داشت با کندن دوباره آن مجدداً مفتوح ساخت. یک نوشته هیروگلیفی که از روزگار فتح مصر مانده است می‌گوید: «این منم داریوش شاه ایرانی، که سخن می‌گویم از ایران من مصر را فتح کردم. به دستور من این کانال از رودی که نیل نام دارد و از میان مصر می‌گذرد کنده شد تا به دریایی که به سوی ایران می‌رود. این کانال به نحوی که من دستور دادم حفر شد، و به فرمان من کشتی‌ها از میان آن گذشتند و از مصر به ایران رسیدند.»^(۱۳)

با وجود اینکه موطن اسکیلاکس به زادگاه هرودوت خیلی نزدیک بود و احتمالاً تاریخ‌نویس بزرگ از شرح سفر او آگاهی کافی داشت شرح مختصری از آن می‌دهد. قُلّت آگاهی درباره سفر دریایی اسکیلاکس باعث شده که بعضی از محققین نسبت به واقعیت سفر او شک کنند.^(۱۴) ولی دلیل قانع‌کننده‌ای در این باره ارائه نشده است. بعلاوه به احتمال زیاد شاید شرحی از اکتشافات اسکیلاکس به یونانی ایونی وجود داشته است که بعدها نئارکوس (Nearchus) چنان که شرحش خواهد آمد) در بحرپیمایی خود از رود سند تا فرات از آن سود جسته باشد.^(۱۵)

هرودوت

هرودوت کمی پیش از جنگ با ایرانیان متولد شد و تا زمان جنگهای

پلوپونزی زندگی کرد. بدین جهت تاریخ تولد و وفات او باید در حدود ۴۸۴ و ۴۲۰ ق. م. باشد. هرودوت را «پدر تاریخ» خوانده‌اند، ولی درحقیقت تاریخ‌نویسانی پیش از او وجود داشته‌اند. دیونسیوس که اهل موطن هرودوت یعنی هالیکاراتوس^(۱۶) بود در رساله‌ای که درباره‌ی توسیدیدس (Thucydides) (فصل ۵) دارد اسم دوازده مورخ را می‌آورد که پیش از جنگ‌های پلوپونزی می‌زیسته‌اند، و مسلم است که هرودوت از برخی از آنها سود جسته است. اکثر این مورخین از قسمت شرق دنیای یونانی بودند و به گفته‌ی توسیدیدس (کتاب اول ۹۷، ۲) بعضی از آنها درباره‌ی جنگ‌های یونانیان با ایران مطالبی نوشته‌اند. بدین ترتیب هرودوت «پدر تاریخ» نبوده بلکه، چنان که خواهیم دید، هنرمند پرمایه‌ای بود که به تاریخ‌نویسی اعتباری خاص بخشید و بنایی ساخت که ساخته‌های اسلاف خود را تحت الشعاع قرار داد.

مقصود اساسی هرودوت از تألیف کتاب مشهورش «تواریخ» آن بود که اعمال مردمان فراموش نشود و کارهای شگرف یونانیان و خارجیان (بربرها) شهرت یابد، و علل جنگ یونانیان با ایرانیان بررسی گردد. البته او علل اجتماعی جنگ‌ها را تحلیل نمی‌کند، و به صورتی ابتدایی بازیگران اصلی صحنه‌ی تاریخ را مسئول همه‌چیز می‌داند^(۱۷). هرودوت، برخلاف توسیدیدس که می‌گوید گزارش یک نفر از یک واقعه در آغاز امر به صورت فریبنده‌ای واضح و دقیق به نظر می‌رسد و تاریخ‌نویس باید شرح‌های مختلف را باهم بسنجد و نتیجه‌ی نهایی بگیرد، تا این درجه روش تحقیقی به‌کار نمی‌برد. ولی البته او بین دیده‌ها و شنیده‌های خود فرق می‌گذارد و به وسیله‌ی پرس‌وجو از آگاهان می‌خواهد حقایق را کامل ساخته به حکم عقل مورد بررسی قرار دهد. گاهی هرودوت دو روایت

مختلف نقل می‌کند و از قضاوت خودداری می‌نماید. نمی‌توان گفت که هرودوت همیشه بی‌نظر و خالی از تعصب است، با اینهمه نویسنده بزرگی است که صداقت فوق‌العاده‌ای دارد و غرور ملی خود را از دموکراسی آتن و آتنی بودن پنهان نمی‌دارد، ولی به‌طور کلی به آداب و رسوم و سنن و حکومت‌های دیگران احترام می‌گذارد.

گفتیم که شیوه تاریخ‌نگاری هرودوت به اندازه شیوه توسیدیدس علمی نیست، و او علل جنگ‌های ایران و یونانیان را چنان که شاید و باید بررسی نمی‌کند. آنچه هرودوت انجام می‌دهد این است که شرح وقایع را داستان‌وار می‌دهد و وقتی که به مردم و سرزمین‌های مختلف می‌رسد توده انبوهی از تجربیات، دیده‌ها و شنیده‌های خود درباره وضع جغرافیایی، مردم‌شناسی، آداب و رسوم آن قوم بخصوص می‌دهد، و چون تواریخ او تمام دنیای شناخته شده آن زمان را در بر می‌گیرد اثر او تصویر زنده و جامعی است از تمام آن دوران و سرزمین‌ها.

هدف ما در این مقاله بیشتر توجه به کسانی است که در امپراطوری هخامنشی سیاحت کرده‌اند و اطلاعات خود را به‌طور دست دوم گرفته‌اند. از این لحاظ می‌توان هرودوت را جزو سیاحان اولیه به‌شمار آورد. علاوه بر ساموس، آتن و جنوب ایتالیا، او از سفر خود به مصر هنگامی که آن سرزمین برای بار دوم در ۴۴۹ ق. م. به تصرف ایرانیان درآمده بود، گفتگو می‌کند. از آنجا به غزه، و رودهای دجله و فرات و شهر بابل می‌رود و از سوی دیگر به بعضی از نواحی آناتولی، اژه، بوسفور و حتی سرزمین سکاه‌ها. اما از روی گفته بازرگانان و مسافرین وصف استپ‌های روسیه، دریاچه اورال Mecatis و دریای خزر را

می‌دهد. می‌گوید دریای خزر محصور در خشکی است و عرض آن هشت روز با کشتی پارویی و طولش پانزده روز راه است. در سمت مغرب آن کوهی بسیار بلند (کوههای قفقاز) وجود دارد که از حیث ارتفاع و عظمت بزرگترین کوه جهان است. از سوی دیگر ضمن وصف رودهای ارس، سیحون و جیحون دچار اشتباه می‌گردد، و عربستان و ایران را چسبیده به یکدیگر می‌داند که از جنوب هردو به وسیله دریای اریتره محدود شده‌اند. از وضع طبیعی شبه جزیره آناتولی نیز مانند نواحی داخلی ایران اطلاع صحیحی ندارد. از کوههای توروس و صحرای مرکزی آناتولی بی‌خبر است. اینکه هرودوت تا چه حد در داخل امپراطوری ایران نفوذ کرده بود جای بحث است. به نظر می‌رسد که وصف شهر اکباتانا از تجربیات شخصی او الهام می‌گیرد، ولی از شوش تعریفی نمی‌کند، و معلوم است که تا پایتخت ایران پیش نرفته بود. هرودوت بیشتر اطلاعات خود را درباره ایران از هکاتوس و ساتراپ مقیم سارد و ایرانیانی که می‌شناخته گرفته است. تقریباً مسلم است که او زبان ایرانیان را نمی‌دانسته است و در نقل بعضی موارد نیز دچار اشتباه می‌گردد. مثلاً میترا را الهه‌ای می‌انگارد (اول، ۱۳۱)، و همچنین در مورد سنگ‌نبشته‌های داریوش و خشایارشا دچار بعضی اشتباهات می‌گردد (ششم، ۹۸).^(۱۸) ولی موضوع جالب توجه اینجاست که همین سنگ‌نبشته‌های بیستون جزو منابع عمده‌ای است که می‌توان گفته‌های هرودوت را با آنها مقایسه کرد. در قرن نوزدهم شهرت هرودوت نقصان یافته بود و کیتزیاس را به او ترجیح می‌دادند. اما پس از اینکه راولیتسون خطوط میخی کتیبه‌های هخامنشی را کشف کرد و محتویات آنها را با تاریخ هرودوت سنجید معلوم شد که اشتباهات هرودوت نسبتاً جزیی بوده است، و تاریخ او از لحاظ اهمیت در

درجه اول اهمیت قرار دارد.

اطلاعاتی که هرودوت گرد آورده بود متنوع و نامتجانس بود و این قدرت خلاقه و ذوق نویسندگی او بود که می‌بایست به این توده انبوه روایات، خرافات، خبرها و آنچه خود دیده بود شکل بخشید. اگر تنها ارائه اطلاعات جغرافیایی مطرح بود برای او مشکلی وجود نداشت و هرودوت می‌توانست همان‌طور که از شرق به غرب وصف ممالک و حوادثی را که در آنها روی داده ذکر می‌کند اطلاعات جغرافیایی نواحی مختلف را نیز در بحثهای خویش جای دهد. ولی این به‌تنهایی کافی نبود و داستانها و جنگهایی که او می‌خواست نقل کند می‌بایست به‌صورتی جالب بازگو شوند. سر موریس باورا^(۱۹)، محقق انگلیسی، در تحلیلی که از تاریخ هرودوت به عنوان یک اثر ادبی می‌کند سه الگوی مشخص در آن می‌یابد که در سایر آثار ادبی یونانی نیز به چشم می‌خورد.

یکی سنت داستانسرایی است که در اغلب نقاط دنیا وجود دارد و خمیرمایه بسیاری از آثار ادبی بعدی می‌گردد. هرودوت از این نوع داستانها که بین مردم بر سر زبانها بود استفاده زیادی می‌نماید و آنها را با لطف و جذابیت خاص باز می‌گوید. از جمله آنها داستان به سلطنت رسیدن داریوش است. سه نفر که نامزد پادشاهی هستند قرار می‌گذارند در سپیده‌دم در محلی حاضر شوند و اسب هرکس که زودتر شیهه کشید تاج و تخت از آن او گردد. به اسب داریوش مهترش شب پیش در همان جا، مادیانی نشان می‌دهد، و اسب به محض رسیدن بدان محل شیهه می‌کشد. هرودوت تأکید زیادی روی این‌گونه داستانها نمی‌کند، ولی آنها را با لطف و سادگی خاص نقل می‌نماید که بر جالب بودن اثر او می‌افزاید.

دومین الگویی که هرودوت از آن پیروی می‌کند تراژدی یونانی است، او مسلماً اجرای بسیاری از تراژدی‌های بزرگ را دیده بوده است. بعلاوه با سوفوکل دوستی نزدیکی داشت. هرودوت مردان بزرگ و فرمانروایان را مسئول وقایع تاریخی می‌داند، و درضمن به سرنوشت نیز معتقد است که بازی‌دهنده تمام آنهاست. اگر پادشاهی پا از حدّ خود فراتر نهد و جاه‌طلبی او حد و حصری نشناسد خدایان او را مجازات خواهند کرد. هرودوت با تحسین و ستایش از داریوش و کورش یاد می‌کند، ولی خشایارشا مثل جالبی است از اینکه چگونه اگر انسان حدّ خود را نشناسد به دست سرنوشت مجازات می‌گردد. داستان زوال این پادشاه به نحوی نقل می‌گردد که یادآور نقش تقدیر Nemesis در تراژدی‌های یونان است سرگذشت کمبوجیه نیز به همین نحو بازگو می‌شود. غرور و خود بزرگ‌بینی او به‌حدی است که عاقبت کارش به جنون می‌کشد، به خدایان مصری توهین می‌کند و برادر و جانشین خود را می‌کشد. روزی او برحسب اتفاق خود را با شمشیرش مجروح می‌سازد، و چون غیبگویی گفته بود که اجلش در اکباتانا فرا خواهد رسید، اسم آنجا را می‌پرسد. عجیب اینکه آن شهرک دورافتاده در مصر که کمبوجیه در آن مجروح گشته بود اکباتانا نام دارد، و گفته غیبگو درست درمی‌آید.

سنت سومی که در اثر هرودوت به چشم می‌رسد نفوذ نوع حماسه در آن است. از لحاظ وسعت و زمینه گسترده آن تاریخ هرودوت یادآور ایلید می‌باشد، و آن نیز مانند کتاب اخیر با حوادث پراکنده‌ای شروع می‌گردد، و به تدریج رشته‌های مختلف به هم می‌پیوندند و جنگهای یونان و ایران موضوع اصلی اثر می‌گردد. مثل آثار حماسی تاریخ هرودوت دارای قهرمانان بزرگی است که یاد

آنها را در خاطره‌ها زنده نگه می‌دارد. داریوش و بعضی از ساتراپهای او صاحب عظمت و مقامی خاص هستند که شاید بیشتر ساخته خود هرودوت باشد. او آنها را مطابق تصویری که یونانیان از ایرانیان داشتند نکشیده است، بلکه تصویر آنها منطبق بر عقیده‌ای است که او از مردانی چنین پرتحرک و قدرت داشته است. گاهی او حالتی افسانه‌ای به قهرمانان حوادث خود می‌دهد که باز یادآور خصوصیات حماسی می‌باشد. بعلاوه نثر روان، وصف جزئیات، ظاهر ساختن حس شگفتی، پرداختن به حوادث فرعی به صورتی مفصل، گنجاندن موضوعات مهم در سخنرانی بازیگران عمده پیش از اینکه تصمیمات مهمی اتخاذ کنند، همه نکاتی هستند که نشان می‌دهند خصوصیات حماسی را می‌توان در اثری تاریخی و منثور نیز به کار بست. بعلاوه همان‌طور که هومر فرقی بین یونانیان و اهالی تروی نمی‌گذارد و توجه به «اعمال بزرگ و شگرف مردان» دارد، هرودوت نیز می‌کوشد منصفانه ایرانیان و یونانیان را نشان دهد، و بیشتر هدفش نمودن «کارهای پرافتخار مردان» می‌باشد.^(۲۰)

گفتیم هرودوت سعی می‌کند با بی‌نظری هم معایب و هم محاسن ایرانیان را برشمارد. تصویری که او از ایرانیان می‌کشد تصویر ملتی است که بیشتر چوپانان ورزیده‌ای هستند و در کوهستانهای صعب و دشتهای پهناور زندگی می‌کنند و در سایه رهبری کورش سرزمینهای شرق را یکی پس از دیگری تسخیر کرده‌اند. او می‌گوید ایرانیان پسران خود را از پنج تا بیست سالگی به تمرین سوارکاری و تیراندازی با کمان وا می‌دارند و به فرزندان خود می‌گویند که همیشه از دروغگویی بپرهیزند. پس از دروغگویی ایرانیان از قرض کردن تنفر دارند، چون کسی که مقروض است ممکن است مجبور به دروغگویی شود.

چون در تجارت نیز گاهی کار به نادرستی می‌کشد بدان اقبالی ندارند، و در نتیجه محل مخصوصی برای داد و ستد در شهرهای خود نمی‌سازند. یک بار کوروش به یک سفیر اسپارتی گفت که او ابداً ترسی از قومی چون لاسه‌دمونها Lacedaemonians ندارد که «جای مخصوصی در شهرشان معین کرده‌اند و در آنجا به دروغ قسم می‌خورند و همدیگر را گول می‌زنند».

موضوعی که هرودوت را متعجب ساخت این بود که ایرانیان «خود را از هر لحاظ برترین اقوام می‌شمارند»، با این‌همه بیشتر از همه اقوام رسوم و عادات خارجی را می‌گرفتند. «آنها لباسهای مادی را به لباسهای خود ترجیح می‌دادند، و زره مصری را در زمان جنگ به کار می‌بردند.» هرودوت می‌گوید که شیوه پرتنعم زندگی ایرانیان از «انواع مختلف بود و همه را از دیگران گرفته بودند.» (۱۳۵-۱) هرچند ایرانیان در سه جنگ ماراتون، سالامیس و پلاته مغلوب شده بودند، هرودوت نیز مانند اخیلوس، شجاعت آنها را کمتر از یونانیان نمی‌داند و معتقد است که شکست ایرانیان به خاطر نوع اسلحه، نداشتن زره مناسب و نداشتن آموزش کافی بوده است.

از نکات تعجب‌آور در اثر هرودوت اینکه او راجع به مذهب ایرانیان به تفصیل سخن نمی‌گوید. او فقط متذکر می‌شود که ایرانیان معبد نداشتند و مجسمه برای خدایان نمی‌ساختند، بلکه در قلعه کوهها مراسم قربانی انجام می‌دادند. او از زردشت و از اصول مذهبی زردشتی سخنی نمی‌گوید و احتمالاً اطلاعی در این باره نداشته است. به‌طور کلی نویسندگان یونان باستان توجه چندانی به مذهب و یا آثار فکری ایرانیان نداشتند. نه تنها هرودوت از زردشت بحثی نمی‌کند، بلکه گزنفون نیز که رابطه مستقیم‌تری با ایرانیان داشت، به عنوان

«پسر اورمزد» و جادوگر بزرگ! نام می‌برد. بعد از او ارسطو بحثی قابل توجه دربارهٔ مذهب ایرانیان دارد.^(۲۱)

گذشته از این یک مورد، هرودوت به تفصیل دربارهٔ ایرانیان و وضع زندگی و حکومت آنان سخن می‌گوید. وصفی که او از دموکراسی آتن و مقایسهٔ آن با سیستم حکومتی ایران می‌کند فوق‌العاده قابل توجه است. هرودوت نشان می‌دهد که ایرانیان در آغاز ملتی دوستدار راست‌گویی و راست‌کرداری و سادگی و قدرتمندی بودند، ولی بعدها در نتیجهٔ تماس با اقوامی که به زیر سلطهٔ خویش آورده بودند، چون بابلیان و غیره، عشرت‌طلبی و زندگی در تنعم را از آنها یاد گرفتند. پادشاهان آنها قدرت مطلقه داشتند و وفاداری بی‌چون و چرایی از رعایای خود انتظار داشتند. تا زمانی که این شاهان مردانی چون کوروش و داریوش بودند، اشکالی در میان نبود، ولی زمانی که ظالمان و سفاکان جای آنها را می‌گرفتند خوی عمومی ملّی نیز منحط می‌گشت و ایرانیان تا حدّ زیادی روح سازندگی و فعالیت خود را از دست می‌دادند. همین مطلب را افلاطون نیز در رسالهٔ خود به نام «قوانین» تأیید می‌کند. او می‌گوید که ایران به خاطر قدرت مطلقهٔ فرمانروایان خویش و نبودن خیراندیشی و تفاهم بین آنان و اتباعشان از منزلت و مقامی که در بین ملل داشت افتاد. او کوروش و داریوش را به عنوان دو جنگجویی که در سایهٔ شهامت و مردانگی به قدرت رسیدند، و به عنوان نمونهٔ خویش‌داری ذکر می‌کند، درحالی که خشایارشا و کمبوجیه که در دامان قدرت و ثروت متولد شده بودند و ثابت کردند شاهانی ضعیف و منحط هستند و زوال دولت آنها حاصل طرز تربیت نامناسب آنها بود.

گزنفون

بعد از هروودوت دو نویسنده یونانی، گزنفون و کیتزیاس، قابل ذکرند. هردو در جنگی که کورش دوم با اردشیر دوم به خاطر به‌دست آوردن تخت سلطنت کرد با ایران سر و کار پیدا کردند. کیتزیاس در این جنگ که به سال ۴۱۶ ق. م. اتفاق افتاد، اسیر اردشیر گردید و چون طبیب ماهری بود توانست زخمهای او را معالجه کند. او سپس به مدت هفده سال در دربار ایران ماند. گزنفون که برخلاف کیتزیاس تاریخ مرگ و وفاتش تقریباً معلوم است (۳۵۵-۴۲۷ ق. م.) در جوانی شاگرد سقراط بود و در سال ۴۰۱ با دوست خود پروکسنوس Proxenus خدمت کورش صغیر پسر داریوش دوم را پذیرفت و در جنگی که در محل کوناکزا درگرفت با اردشیر دوم جنگید. کورش در این جنگ کشته شد و بعداً نیز عده‌ای از فرماندهان یونانی به خدعه به قتل رسیدند، و در نتیجه گزنفون رهبری ده هزار نفر یونانی باقیمانده را به عهده گرفت و با کفایت و درایت خویش توانست آنها را به وطنشان برساند.

از میان آثار متعددی که از گزنفون باقی مانده دو اثر به ایران اختصاص دارد، یکی «سیرت کورش کبیر»^(۲۲) و دیگری Anabasis^(۲۳) یا شرح بازگشت ده هزار نفر از ایران. کتاب اخیر خاطرات شخصی و می‌توان گفت یادداشتهای روز به روز گزنفون از این بازگشت مشهور تاریخی می‌باشد. شرح لشکرکشی به ایران با کوشش کورش دوم برای درآوردن سلطنت ایران از دست برادرش اردشیر آغاز می‌شود، و قسمت عمده کتاب به شرح بازگشت ده هزار یونانی به فرماندهی گزنفون پس از جنگ کوناکزا در کنار فرات و در نزدیکی بابل قدیم به ساحل دریای سیاه و شهر بیزانتیوم (یا استانبول حالیه) اختصاص دارد. درست است که

گزنفون و همراهان او به داخل فلات ایران نفوذ نمی‌کنند و از بین‌النهرین باز می‌گردند، ولی این عده قسمتهایی از امپراطوری هخامنشی را درمی‌نوردند که قبلاً وصف بعضی از قسمتهای آن را یونانیان اصلاً نشنیده بودند.

در آغاز کورش صغیر صد و سی هزار یونانی از مناطق مختلف یونان اجیر می‌کند و هدف نهایی خود را از آنها پنهان می‌دارد. این عده از سارد حرکت می‌کنند و پس از گذشتن از Lycaonia و کاپادوکیه به Tyane می‌رسند، سپس متوجه جنوب شده از کوههای توروس می‌گذرند. در اینجا یونانیان که از طولانی بودن سفر به وحشت افتاده بودند از رفتن امتناع می‌کنند و هفته‌ها منتظر می‌مانند. بالاخره چون کورش به آنها وعده می‌دهد که از رودخانه فرات آن‌طرف‌تر نخواهند رفت به راه‌پیمایی خویش ادامه می‌دهند. پس از گذشتن از حاشیه خلیج اسکندرون و کوه آمانوس Amanus و رسیدن به رود فرات یونانیان متوجه می‌شوند که کورش قصد جنگ با پادشاه ایران را دارد، از همکاری با او سر باز می‌زنند. ولی این بار نیز وعده پادشاه شایسته آنها را همراه می‌سازد. اما پس از جنگ و کشته شدن کورش، یونانیان در سرزمینی ناشناس سرگردان می‌مانند. یک سرکرده ایرانی تظاهر به دوستی کرده راهنمایی آنان را به عهده می‌گیرد. ولی او پس از گذشتن از دجله در نزدیک بغداد حالیه و رسیدن به سرزمین مادها در ساحل رود زاب بزرگ ده نفر از فرماندهان یونانی را غافلگیر ساخته آنها را به کشتن می‌دهد. یونانیان فرماندهان جدیدی برمی‌گزینند که یکی از آنان گزنفون بود. در راه بازگشت از ساحل دجله، به نینوا، سپس کوهستانهای کردستان، و آنگاه ارمنستان و از مناطقی که امروزه شهرهای موش، ارض روم، قارص در آن واقعند، می‌گذرند تا به طرابوزان Tropezus برسند. وصف درگیری

با راهزنان کرد و دیگر قبایل همراه با حوادث و رنجهای سر راه شرح این بازگشت ده هزار نفری را چون داستانی پرماجرا و جالب می‌سازد. در کوهستانهای ارمنستان شدت سرما به حدی بود که عده زیادی در طوفانهای برف کور شده بودند و یا دست و پایشان را سرما برده بود. این عده اجباراً به حال خود رها می‌شدند. مرحله نهایی سفر از طرابوزان تا بیزانتیوم قسمتی از طریق خشکی و قسمتی دیگر از راه دریا انجام می‌گیرد. تعداد یونانیان که در آغاز یکصد و سی هزار نفر بود عاقبت به ده هزار می‌رسد که این راه‌پیمایی تاریخی را پس از پیمودن ۱۱۵۵ فرسخ در ۲۱۵ روز و پس از ۱۵ ماه دوری از وطن به انجام می‌رسانند.

گذشته از حوادث تاریخی در این کتاب شخصیت خود گزنفون و تدابیر او در مقابله با مشکلات جالب توجه است. چنان که گذشت گزنفون شاگرد سقراط بود و تعالیم او را به کار می‌بست، و هنگامی که می‌خواست به خدمت کورش دوم درآید به صوابدید سقراط به نزد غیگویی معبد دلفی رفته و نظر او را در این کار خواسته بود. روزگار جوانی گزنفون مصادف با زمانی بود که دموکراسی آتن رو به زوال نهاده و اسپارت با نظم شدید و ایده‌آلهای اشرافی خود در اوج عظمت بود. او بیشتر طرفدار اسپارت بود، ولی فرمانروایان آنجا نمی‌توانستند مدلی برای او به عنوان فرمانروایان ایده‌آل باشند. گزنفون جوان که صفات انسانی سقراط را تحسین می‌کرد و اعمال قهرمانی و نام‌آوری بزرگان را می‌ستود و از «سیاست‌بازیهای» یونانیان نفرت داشت، پس از ملاقات کورش صغیر تحت تأثیر شخصیت قابل ستایش او قرار گرفت و او را در نوشته‌های خود به عنوان فرمانروایی «نمونه» معرفی می‌کند. در «سیرت کورش کبیر» نیز با چنان علاقه

مندی از پادشاه گفتگو می کند، که به عقیده کسانی چون افلاطون و سیسرون، این کتاب تصویری واقعی از کورش به دست نمی دهد بلکه تصویری است از آنچه یک فرمانروای باتقوا، خوب و واقعی باید باشد. اگر گزنفون آتنی بود، می شد گفت که او درباره ایرانیان احساساتی شده است و از آنها جانبداری می کند. با آن که وی از تاریخ چند دهه گذشته خاندان هخامنشی که از برادرکشی و توطئه های زنان درباری پر بود، نباید بی خبر باشد، باز حس شرافت، وفاداری ایرانی را برتر از همه می داند، و جامع جمیع صفات و خصوصیات شاهانه را در کورش نشان می دهد.^(۲۴)

به طور کلی در مورد دو کتاب گزنفون باید گفت که آناباسیس چون حاوی خاطرات شخصی و مشاهدات گزنفون می باشد دقیق تر و قابل اعتمادتر از سیرت کورش کبیر است. همان طور که گفته شد در اثر اخیر او تصویری ایده آلی از کورش می کشد و گاهی حقایق را تحریف می نماید. مثلاً مطابق گفته گزنفون کورش کبیر در کمال آرامش زندگی را در بستر خود بدرود می گوید، و حال آنکه بنا بر نوشته اکثر تاریخ نویسان قدیم و بررسی پژوهندگان جدید، کورش هنگام دفاع از مرزهای خاوری امپراطوری خود در جنگ با طایفه وحشی «ماسازت» در حدود بلخ کشته می شود.^(۲۵) مطابق گفته هرودوت ملکه ماسازتها، که پسرش را در جنگ از دست داده بود، چنان کینه ای از کورش داشت که سر بریده او را در طشتی از خون انداخت و گفت: «بخور از خونی که تشنه آن بودی». بعلاوه گزنفون گاهی گفته های حکمت آمیز سقراط را در دهان کورش می گذارد و از او حکیمی می سازد که زیاد قابل انطباق با حقایق تاریخی نیست. به همین ترتیب نیز، گرچه گزنفون ذکر بسیاری از رسوم ایرانیان و آداب آنها را می کند، گاهی

رسوم یونانیان را نیز به آنها نسبت می‌دهد. مثلاً در یک مورد می‌بینیم که ایرانیان برای همان خدایان یونانی قربانی می‌کنند.

کیتزیاس

راجع به کیتزیاس که اهل کنید Cnide یا Cnidus در آسیای صغیر بود اطلاعات ما خیلی محدود است. او در جنگ Kunaxa اسیر اردشیر دوم شد و پس از معالجه زخمهای او مدت هفده سال در دربار ایران در شوش به طبابت مشغول بود. او که در ضمن به مدارک و اسناد دولتی دسترسی داشته تحقیقات خود را در باب تاریخ ایران براساس آنها قرار داده است. متأسفانه اغلب آثار کیتزیاس از میان رفته است و فقط قسمتهایی از آنها به‌طور خلاصه در نوشته‌های Photius و همچنین پلوتارک و دیودورس Diodorus Siculus مانده است. کتابهای او عبارت است از بررسی کا Persica (تاریخ ایران)، ایندیکا Indica (تاریخ هند)، در باب کوهها، در باب رودها و دریانوردی به دور آسیا، تاریخ ایران او به قرار گفته نویسندگان بعدی متضمن ۲۳ جلد بود، که شش جلد آن متعلق به تاریخ آشور و ماد، هفت کتاب آن مربوط به ایران (از کوروش بزرگ تا درگذشت خشایارشا) و ده جلد آخر تاریخ ایران را به سال ۳۹۸ ق. م. ، سالی که کیتزیاس دربار شوش را ترک گفت، می‌رساند. اگر ایندیکا، که قسمت عمده آن باقی مانده است، نمونه‌ای از نوشته‌های کیتزیاس باشد باید گفت که حقیقت و خیال را به طرز عجیبی درهم آمیخته است. مثلاً می‌گوید در رودخانه سند، که کم‌عرض‌ترین جای آن چهار میل و عریض‌ترین نقطه آن بیست میل است، فقط یک جانور وجود دارد و آن کرمی است بسیار عظیم که خوراکش گاو و شتر

می‌باشد! باز می‌گویند در هند مردمانی وجود دارند که کف پایشان به حدی بزرگ است که موقع خواب از آن به‌عنوان سایبان استفاده می‌کنند!^(۲۶) ازجمله داستانهای عجیب غریبی که کیتزیاس نقل می‌کند شرح حیوانی است در ایران که هم به شیر شبیه است و هم به انسان، و اسمش Martichora می‌باشد. این کلمه که مسلماً از فارسی باستان Manticheoa (مردخوار) تحریف یافته است ازطریق نوشته‌های پلینی و ارسطو (رساله تاریخ حیوانات، دوم، فصل اول، بند ۵۰۱) وارد ادبیات قرون وسطی اروپا گردید. به همین ترتیب نیز هرودوت کلمه Phoenix (عنقا یا سیمرغ) را وارد ادبیات اروپایی ساخت. ولی برخلاف کیتزیاس که ادعا می‌کند «مردخوار» را به چشم خود دیده است، هرودوت می‌گوید من «عنقا» را ندیده‌ام فقط تصویری از آن را دیده‌ام.

در فاصله لشکرکشی‌های ایران به یونان و فتوحات اسکندر روابط زیادی بین ایران و یونان ایجاد شد. گذشته از جنگجویانی که به قصد یاری کوروش دوم به ایران رفتند، عده زیادی از مزدوران یونانی گاه و بی‌گاه در خدمت شاهان هخامنشی بودند. مثلاً وقتی که داریوش سوم در جنگ ایسوس به مقابله با اسکندر برخاست، امید زیادی به ممنون سردار رودسی داشت که سی هزار مزدور یونانی در خدمتش بودند. گذشته از اینها سوداگران، صنعتگران، و دانشمندان به دربار ایران راه یافتند و به‌تدریج دامنه اطلاعات جغرافیایی یونانیان را وسعت بخشیدند. اما گرچه آسیای صغیر تاحدی شناخته شده بود بقیه نقاط آسیا در هاله‌ای از ابهام و یا افسانه فرو رفته بود. حتی ارسطو نیز که از دانشمندترین مردان روزگار خود بود عقاید درهمی از نقاط دوردست آسیا داشت. کوههای هیمالیا و هندوکش تحت عنوان Parnasus به‌طور مبهمی شناخته

شده بودند و رودهایی که می‌گفتند از آنها جاری هستند عبارت بودند از رودهای بلخ، کابل، سند، جیحون و سیحون و ارس که فقط نامی از آنها معلوم بود و نمی‌دانستند از کجا به کجا می‌روند. اندکی پیش‌تر، یونانیان روزگار هرودوت تصور می‌کردند که رود ولگا شاخه‌ای است از سیردریا، و هر دو رود در قفقاز جاری است. منتها الیه ارض مسکون از سوی شرق هند بود و از شمال سرزمین سکاها Scythia و آن سوی کوههای پارناسوس اقیانوس شمالی قرار داشت.

اما ظهور اسکندر و فتوحات او کمک بزرگی به روشن شدن اذهان در این زمینه نمود. چه فتوحات اسکندر با فتوحات دیگران فرقهای عمده‌ای داشت. اولاً به دست او در مدتی نسبتاً کوتاه امپراطوری بزرگ و بی‌سابقه‌ای به وجود آمد که شامل سرزمینهای بزرگی از نقاط ناشناخته آن روزگار می‌شد. ثانیاً این لشکرکشی‌ها نتایج فرهنگی نیز به همراه داشت. چون همراه اسکندر عده‌ای نویسنده و دانشمند بود که آنها شرح مبسوطی از آنچه می‌دیدند و می‌شنیدند برای آیندگان باقی گذاشتند. ثالثاً چون پس از شکست داریوش سوم هدف اولیه اسکندر از شکست دادن سپاهیان ایران و از میان برداشتن امپراطوری عظیم ایران تحقق یافته بود، می‌توان گفت از این به بعد لشکرکشی‌های اسکندر بیشتر جنبه اکتشاف سرزمینهای ناشناخته را داشت تا درهم کوبیدن رقبای بزرگ، و این کار پس از بازگشت ارتش مقدونی نیز ادامه یافت. در نتیجه یونانیان بی‌آن که ملاحظات نظامی و تجاری این فتوحات را از نظر دور داشته باشند، در سایه جهانگشایی اسکندر به طرز بی‌سابقه‌ای دامنه اکتشافات جغرافیایی را گسترش دادند.

فتوحات و اکتشافات اسکندر را می‌توان به پنج مرحله تقسیم کرد: در

مرحله اول اسکندر سپاهی از مقدونیان و سایر یونانیان گرد آورد و در اوایل سال ۳۳۴ ق.م. از هلیپونت گذشت و اولین پیروزی خود را گرانیکوس Granicus (خوجاسوی حالیه) به دست آورد. پس از مسخر کردن سارد، تمام نواحی یونان و لیدیّه، از ساحل جنوب غربی آناتولی به شهر سیده و سپس به دریاچه بولدور Buldur رسید. وی در اینجا قبایل وحشی پی سی دین Pisidians و ناحیه فریگیه Phrygia را تحت فرمان خود درآورد. غلبه بر نواحی دیگر آناتولی طولی نکشید و جنگ تعیین کننده ایسوس و فرار داریوش سوم در نوامبر ۳۳۳ ق.م. اتفاق افتاد. فرستادن یکی از سرداران به دمشق و محاصره صور و غزه و فتح مصر بیش از دو سال به طول انجامید.

در مرحله دوم اسکندر از میان فلات ایران متوجه آسیای مرکزی گردید. وی در ۳۳۱ ق.م. ارتش خود را از پلی که به وسیله قایقها بر روی فرات ساخته بود عبور داد و چون اطلاع یافته بود راهی که از فرات به جنوب می رفت فوق العاده خشک بود و هوای نامناسبی داشت اول متوجه شمال و سپس شرق گردید، و بعد در ناحیه کم عمق بیزابده از دجله عبور کرد. اندکی بعد در محلی به نام گوگمل نزدیک موصل و بین دجله و زاب بزرگ، ارتش داریوش مغلوب و منهزم گردید. این نبرد راه بابل و شهر افسانه ای و پر ثروت شوش را به روی اسکندر باز نمود، و او پس از اینکه تا اربل به تعاقب داریوش پرداخت، هر دو شهر را بدون زحمت تصرف کرد. و از این پس ارتش مقدونی راه پیمایی بی سابقه خود را به سوی شمال ایران، آسیای مرکزی و هند آغاز کردند. برای سربازان اسکندر مناظر ایران، دشتهای وسیع، کوههای بلند و پوشیده از برف، درختان و گیاهان جدید همه حیرت آور بودند، و دانشمندان همراه آنها بعدها سعی کردند

غرایب و عجایب راه را توصیف نمایند. پس از شوش، پرسپولیس در درهٔ مرو دشت، و پاسارگاد در درهٔ مرغاب سقوط کرد و خزاین بی‌شماری به‌دست اسکندر افتاد. لشکرکشی اسکندر به تخت جمشید شاید یکی از خطرناک‌ترین لشکرکشی‌های زمان حیات او باشد، چون اولاً راه شوش به تخت جمشید ظاهراً از بهبهان، و رودهای دز و کارون می‌گذشت و در مشرق رامهرمز به طرف فهلیان ادامه می‌یافت و به ارتفاعات کوه‌گیلویه می‌رسید. عبور از این راه، خاصه در فصلی نامساعد، بسیار دشوار بود. ثانیاً ایرانیان آشنایی بیشتری با محل داشتند، و خشمگین از شکست سابق، می‌خواستند به هر نحوی شده راه را بر او مسدود سازند. اسکندر علی‌رغم هوای سرد و تنگه‌های پربرف موفق شد به «دروازهٔ ایران» (Pilae Persicae) برسد. در اینجا لشکر اسکندر به عقب رانده شد و او فقط با دور زدن جسورانهٔ «دروازهٔ ایران» توانست دشمن را شکست دهد.

فاتح جوان مقدونی ایام زمستان را در پایتخت‌های هخامنشی گذرانید و در ضمن برای سرکوبی راهزنان به کوهستانهای اطراف لشکرکشی کرد. از قرار معلوم دامنهٔ این عملیات او تا کرمان نیز کشیده شد. وی در اواخر آوریل عازم اکباتان (همدان) شد و از آنجا راهی را که داریوش هنگام فرار به شهر ری Rhagae و «دروازهٔ کاسپین» رفته بود در پیش گرفت. جنگ و گریزی جالب بود، شاهی در پی شاهی دیگر در سرزمینهای ناشناس می‌تاخت. مسلماً این تجربه‌ای هیجان‌انگیز برای اسکندر بود و حسّ ماجراجویی بی‌متهای او را اقناع می‌کرد. اما او هنگامی به داریوش رسید که کار از کار گذشته بود و پادشاه هخامنشی به دست بسّوس، سردار خیانتکارش در نزدیکی دامغان Uicus Thare کشته شده بود. پیش از مرگ، داریوش توانسته بود توسط یک سرباز مقدونی از ملاحظت اسکندر

نسبت به خانواده اسیر خود قدردانی نماید و از او بخواهد تا قاتلش را مجازات کند.

اسکندر در هکاتوم پیلوس Hecatompylus (شهر صد دروازه)، که احتمالاً در جنوب دامغان بود و تمام جاده‌ها بدان منتهی می‌شد، توقف کرد، و سپس سپاه خود را برای گرفتن تنگه‌هایی که در ارتباط با دریای خزر حائز اهمیت زیادی بودند، به سه قسمت کرد و سادرا کارتا Sadracarta (استراباد) را به عنوان نقطه تلاقی معین نمود. اسکندر درضمن قوم تاپوری Tapuri را در جنگلهای کوه البرز و همچنین مردی‌ها Mardi را در همان نواحی وادار به تسلیم کرد، و پس از فرستادن بار و بنه از راه شاهرود، خود به بندر گز فعلی رفت. در این وقت او یکی از سرداران خود را به نواحی جنوب غربی دریای خزر گسیل داشت، و خود به زادراکرت، یعنی مرکز هیرکانی آن روزگار رفت. نواحی ساحل دریای خزر با جنگلهای انبوه و مراتع سرسبز دنیای دیگری بود که با صحرای خشک مرکز ایران تضاد عجیبی داشت و برای یونانیان بیش از حد حیرت‌آور بود. با وجود این که ممکن بود دشمن در جنگلهای انبوه آن ناحیه کمین کرده باشد یونانیان تقریباً تمام نواحی گیلان و مازندران را زیر پا نهادند.

در این هنگام اسکندر چون شنید که بسوس در باکتریا خود را شاهنشاه ایران خوانده است روی بدان سو نهاد. او در راه متوجه شد که احتیاج به ساختن شهرهای زیادی وجود دارد. ظاهراً وی قصد داشت که از طریق رود گرگان، بجنورد، دره کشف‌رود، و مشهد حالیه به رودخانه مرغاب برسد، و این شاهراهی بود قدیمی که از نواحی سرسبز و گندم‌خیز شمال ایران می‌گذشت، ولی خبر شورش ساتراپی در ایالت اریا، او را وادار کرد به سمت جنوب به ارتاکوانا^(۲۸)

Artacoana حرکت کند، و پس از خاموش کردن این عصیان بود که او شهر «اسکندریه آریاها» (یا هرات فعلی) را در آن حوالی بنا نهاد.

سپس نوبت سیستان، بلوچستان و کرمان رسد. راهی را که فاتح مقدونی برای رسیدن به این نواحی انتخاب کرد به‌طور یقین نمی‌توان تعیین نمود زیرا هیچ‌یک از سه نقطه‌ای که اسکندر در آنها توقف کرد، یعنی سوزیا، آرتاکوانا، و پروفتاز Prophtasia را نمی‌توان دقیقاً معین کرد. گابریل چنین اظهار نظر می‌کند که که «تا رسیدن به قائن بلاشک راه از «شاخین» و «درخش» و «طبس» گذشته و پس از آن، اسکندر از طریق «دشت ناامید» به «زابلستان» (سیستان) رهسپار شده و احتمال دارد در آنجا به پایتخت سرزمین «رامرود» یعنی «آریاسپا Ariaspā» سر زده باشد تا از آنجا برخلاف جریان «هیرمند» به سمت مشرق رهسپار گردد. غالب محققان بر این عقیده‌اند که اسکندر اول به سرزمین «هرات» و از آنجا به سمت جنوب رو به فراه Farah رهسپار گردیده است.»^(۲۹) به هر حال نتیجه این لشکرکشی فتح درانجیانا Drangiana (تقریباً سیستان حالیه)، گدروسیا Gedrosia (مکران و بلوچستان)، و کارمانیا (کرمان) بود.

در بهار ۳۲۹ ق.م. اسکندر دو رود هلمند و ارگندآب را تعقیب کرده به رُخَج (یا آراخوزیا Arachosia رسید و شهر دیگری به نام «اسکندریه آراخوزیان» بنا نهاد که همان قندهار فعلی می‌باشد. از آنجا از رود دیگری به نام ترنگ گذشت و اسکندریه دیگری بنا نهاد که احتمالاً باید غزنین کنونی باشد. در اوایل ۳۲۸ اسکندر، با وجود برف و سرمای سخت اول از دره کابل و سپس از کوه‌های هندوکش (پاراپامیزاد Parapamisades) گذشت و بلخ (باکترا Bactra) و سرزمینهای صعب‌العبور و دوردست نواحی اطراف را تسخیر کرد که با درنظر

گرفتن شرایط نامساعد اقلیمی واقعاً کار شگرفی بود.

مرحله سوم فتوحات اسکندر در آسیای مرکزی بود، او در تعقیب بسّوس از بلخ به کنار رود جیحون آمد. سربازان اسکندر درحالی که خود را بر روی مشکهای پر باد انداخته بودند و با دست پارو می زدند از آن رود گذشتند و به ایالت سغد رسیدند. با وجود این که اندکی بعد بسّوس به دست بطلمیوس، یکی از سرداران اسکندر، افتاد و با شکنجه کشته شد، جهان گشایی های اسکندر پایانی نداشت، چه او پس از گرفتن فرغانه و مرگند (احتمالاً سمرقند حالیه) به پیشروی خود ادامه داد. ولی عصیانی در سغد وی را مجبور کرد که با عجله بنای «دورترین اسکندریه» را در خجند به اتمام رسانیده باز گردد. این شهر و آن سوی رود پاکارتس، با سیحون، دورترین نقطه ای بود که اسکندر در آسیای مرکزی بدان رسید. سپاهیان یونانی در ۳۲۷ ق.م. برای بار دوم از رود جیحون گذشتند و این بار ضمن اکتشافات تازه ای که به عمل آوردند به یک چاه نفت نیز برخوردند که به طور طبیعی نفت از آن فوران می کرد،^(۳۰) ولی از این کشف خود نتوانستند سودی ببرند.

در اکثر این مناطق سپاهیان مقدونی و یونانی با مقاومت جدی برخورد نمی کردند. آوازه اسکندر و ترس از او چنان در دلها جای گرفته بود که اغلب مردم بدون زد و خورد زیاد تسلیم می شدند. مثلاً به گفته آریان^(۳۱) در سغد نجیب زاده ای بود که با عده ای از افراد خود بر سر کوهی جای گرفته بود که جز جاده باریکی راه دیگری نداشت. اسکندر سیصد نفر از زبده ترین سربازان سپاه به یکی از قله های مجاور آن کوه صعود می کنند و آتشی می افروزند و چنان سر و صدایی راه می اندازند که مدافعان سغدی تصور می کنند تمام سپاه مقدونی در

آنجاست پس تسلیم می‌شوند. این کوه از قرار معلوم در نزدیکی رودخانهٔ وخش (جیحون) بود. اسکندر، اسکندریهٔ مرو را در آنجا بنا نهاد.

از لحاظ کسب معلومات، لشکرکشی به آسیای مرکزی فواید زیادی داشت. از جمله معلوم شد که رودهای سیحون و جیحون تا چه حد قابل کشتی‌رانی هستند، و راجع به تجارتی که بین هند و دریای خزر وجود داشت اطلاعاتی به‌دست آمد. اسکندر وصفی از دریاچهٔ وخش (اورال) شنیده بود و تصور می‌کرد که آن جزئی از دریای خزر می‌باشد، ضمناً در نظر داشت علیه سکاکا که «بین بلندیهای آسیا و دریای خزر»^(۳۲) مسکن داشتند وارد جنگ شود. در این بین امیری به نام فاراسامنس Pharasmens، که در خیرهٔ حالیه حکومت می‌کرد، پیشنهاد نمود که اسکندر را از راهی در شمال به دریای خزر برساند و نشان دهد که از آنجا هم تا دریای سیاه می‌توان دریانوردی کرد. اسکندر علاقه داشت نشان دهد که دریای خزر مخرجی به دریای (یا اقیانوس) شمالی ندارد^(۳۳) و می‌خواست هیأتی هم جهت اکتشافات بیشتر بفرستد، ولی لشکرکشی به هند و رسیدن به نواحی که روزگاری امپراطوری ایران تا آنجا گسترده بود، بیشتر نظر او را جلب کرد. بعلاوه سپاهیان او از آب و هوای نامساعد آسیای مرکزی ناخشنود بودند و می‌خواستند به دریا برسند.

لشکرکشی به هند مرحلهٔ چهارم فنوحات اسکندر بود. او نیز مانند یونانیان روزگار خود تصویر صحیحی از وضع جغرافیایی هند نداشت، و آن را سرزمین رود سند تصور می‌کرد، که احتمالاً به رودخانهٔ نیل و سرزمین مصر متصل می‌شد. می‌گفتند که دریای هند در پای کوههای هندوکش (که کوههای قفقاز نیز خوانده می‌شد) راهی به بحر خزر پیدا می‌نماید. در این سفر اسکندر عده‌ای از

کشتی‌سازان و دریانوردان فنیقی را با خود برد زیرا می‌خواست از طرفی از هند به مصر راهی پیدا کند و از طرف دیگر از شرق به طرف دریای خزر بحریمایی کند. اردوگاه او پر بود از دانشمندان، صنعتگران و جنگجویان سرزمینهای فتح شده که به‌خوبی وسعت و تنوع فتوحات او را نشان می‌داد. اسکندر می‌خواست به آنچه روزگاری سرحدات امپراطوری ایران بود دست یابد، و تجارت هند با نواحی مجاور را از نو رونق بخشد.

در سال ۳۲۷ ق.م. اسکندر از معبر ۱۴۳۰۰ پایی کوشان در جبال هندوکش عبور کرد و به شهر اسکندریه قفقاز، که خود ساخته بود، رسید، و سپس در شهر نیکئا Nicaea (که به روایتی کابل امروزی است) به مقدمات لشکرکشی پرداخت. در این موقع اسکندر با فرمانروایی به نام تاکسیلس Taxiles، که بر کشور تاکسیلا Taxila حکومت می‌کرد، طرح دوستی ریخت و همراه او چند سردار خود را از طریق تنگه خیبر روانه داشت تا پلی از قایقها بر روی رود سند سازند. درضمن خودش از راه دره کابل روانه ساحل رود سند شد. تمام مسیر او از میان کوهستانهای سخت و دره‌های خطرناک می‌گذشت، و در اکثر موارد جنگجویان محلی مقاومتی مردانه می‌کردند، و فتح این نواحی تحت شرایط سخت اقلیمی و هوای نامساعد از پیروزی‌های مهم اسکندر بود. او پس از گذشتن از سند، که بنا به گفته مورخین یونانی بعد از رود گنگ بزرگترین رود آسیاست، به تاکسیلا رسید و سپس از رود هیداسپ Hydaspes (یا جهلم) گذشت و پوروس Porus یا Paurars بزرگترین فرمانروای پنجاب را مغلوب ساخت و بر ثروت بی‌حسابی دست یافت. پوروس که سربازان زیادی داشت و از فیلهای جنگی استفاده می‌نمود، جنگی مردانه کرد و اسکندر به‌حدی تحت تأثیر شجاعت او قرار گرفت

که او را در فرمانروایی همان سرزمین ابقا نمود. فتح سرزمین گلوژیس Glauses در مرز کشمیر، گذشتن از رودهای چناب، رادی، هیدرا اُتس Hydraotes و جنگ با کاتیان‌ها Cathaeans، که زنانشان، خود را پس از مرگ شوهر می‌سوزانیدند، و بالاخره رسیدن به کنار رود هیفاز Hyphasis بقیه ماجرای لشکرکشی او به هند بود.

سپاهیان اسکندر در اثر مرارتهای زیاد و جنگهای متمادی خسته و فرسوده بودند و آرزوی بازگشت را داشتند. اسکندر در کنار رود هیفاز نطقی کرد که آنها را به فتوحات بیشتر راغب کند. این سخنرانی را که آریان (کتاب ۵، فصل ۶، بند ۲) نقل کرده است نشان‌دهنده تصویری است که اسکندر از ارض مسکون داشته است. او پس از اینکه ممالکی را که از یونیه تا رود هیفاز گرفته بودند یک به یک می‌شمارد می‌گوید: «برای کارهای جوانمردان اگر نهایی باشد، باز کارهایی است، که اسم آنها را جاویدان می‌دارد. اگر کسی از شما نهایت را بپرسد، باید بداند، که ما از رود گنگ و اقیانوس مشرق، که با دریای هند که به دریای گرگان (بحر خزر) و دریای پارس متصل می‌شود و تمام عالم را احاطه می‌نماید، دور نیستیم. از دریای پارس تا ستونهای هرقل (جبل طارق) رانده و تمام لیبیا (افریقا) را مانند آسیا تسخیر می‌کنیم، و حدود عالم، حدود دولت ما خواهد بود. اگر حالا عقب رویم، ما در پشت سر، عده‌ای زیاد از مردمان جنگی خواهیم داشت. در آن طرف هیفاز تمامی مردمانی را، که تا اقیانوس مشرق ساکنند؛ و در شمال تمام سالی را که در کنار دریای گرگان سکونت دارند و نیز سکاها را پشت سر خود خواهیم داشت، و همین که بازگشت ما شروع شد، یک شورش عمومی تمام مسخرات ما را واژگون خواهد ساخت، زیرا فتوحات ما هنوز استوار نگشته است و مللی، که

هنوز مطیع نشده‌اند، ملل دیگر را بر ضد ما برخوانند انگیخت. پس ما باید کارهای خود را دنبال کنیم یا هرچه گرفته‌ایم، از دست بدهیم. ای رفقا، دل قوی دارید، در راه دلیران استوار باشید.»^(۳۴)

ولی سپاهیان خسته و فرسوده اسکندر از گذشتن از صحرای وسیع ثار Thar و رسیدن به رود گنگ بیم داشتند و مایل به پیشروی بیشتر نبودند. اسکندر فقط کمی از مرزهای قلمرو ایران در زمان داریوش اول فراتر رفته بود و در نظر داشت که رود سند را مرز امپراطوری خود سازد و در آن سوی رود مزبور ممالک تحت‌الحمايه‌ای به وجود آورد، و از همه مهمتر دریایی برای سپاهیان خود بیابد که مشتاق رسیدن بدان بودند. ولی خستگی و بی‌میلی سپاهیان او را وادار به بازگشت کرد. با دیدن تمساح‌ها در کنار رود سند و همچنین یافتن باقلایی در آن نواحی که شبیه باقلای مصری بود، اسکندر تصور کرد که سرچشمه رود نیل را یافته است. «یعنی پنداشت که نیل از هند شروع می‌شود و از کویرهای وسیع می‌گذرد و اسم خود را گم می‌کند، بعد در حبشه سر درآورده به نام نیل، یا چنان که هومر گفته است به نام اگیپتوس Egyptus در مصر جریان می‌یابد، و به دریای مغرب می‌ریزد.»^(۳۵) ولی ساکنان هند به او گفتند که سند «به دریای بزرگ» که دارای دو دهانه می‌باشد می‌ریزد.^(۳۶) بدین جهت اسکندر ناوگانی آماده کرد و آن را به نئارکوس Nearchus سپرد، و او چنان که وصفش خواهد آمد، از رود جهمل روی به سوی اقیانوس هند نهاد تا راه خلیج فارس را پیدا کند. خود اسکندر پس از مجروح شدن در نزدیکی مولتان، از دو رود چناب و سند روی به طرف دریا نهاد، و هر دو شاخه سند را اکتشاف نمود، و سپس در اقیانوس هند به بحرپیمایی پرداخت. بدین ترتیب اسکندر ثابت کرد که رودهای سند و نیل برخلاف تصور

محققین آن روزگار ارتباطی باهم ندارند.

مرحله نهایی فتوحات اسکندر در سپتامبر ۳۲۵ ق.م. با بازگشت به سوی یونان از راه بیابانهای خشک و بی‌آب و علف‌گدروسیای جنوبی Gedrosia (مکران و بلوچستان) همراه یکصد و بیست، و به روایتی یکصد و پنجاه هزار سپاهی و عده زیادی خدمه و همراه آغاز می‌شود. هدف از انتخاب این راه حرکت به موازات ساحل و رسانیدن آذوقه به نئارکوس بود. اسکندر و همراهانش در آغاز از کوههای کم‌ارتفاع غرب رود سند می‌گذرند و سرزمین اوری تیان را مسخر و پایتخت آران به اسکندریه دیگری مبدل می‌سازند. آغاز سختی‌ها بعد از رودخانه هینگل Hingal بود زیرا کوههای کنار ساحل، اسکندر را مجبور به رفتن به داخل صحرا و شنزارها نمود. نتیجه این کار دویست میل راه‌پیمایی در صحرایی سوزان و باتلاقی‌هایی شنی بود. بالاجبار راه‌پیمایی در شب انجام می‌شد، حیوانات باربر را می‌کشتند و می‌خوردند، و ارابه‌ها را می‌شکستند تا شبها آتش برافروزند. اسکندر وقتی که می‌دید همه پای پیاده حرکت می‌کنند او نیز از سوار شدن بر اسب امتناع می‌کرد. بسیاری از افراد از گرسنگی و تشنگی از پای درآمدند، و یا از امراض مختلف مردند، بسیاری دیگر عقب ماندند و نتوانستند به ساحل دریا در پاسنی Pasni که آب شیرین داشت برسند. آنها از بندر گوادر راه کاروان‌رویی را برگزیدند که از رودخانه دشت عبور می‌کرد و به پورا Pura (فهرج مقابل بامپور) می‌رسید. لشکر خسته و فرسوده اسکندر در اینجا استراحت کرده سپس از راه رودخانه بامپور به قولاشگرد رسید. اندکی بعد هنگامی که اسکندر در یکی از شهرهای ساحلی موسوم به سالمونت Salmonte (که بعضی تصور می‌کنند در محل بندرعباس حالیه بوده است) به تماشای

نمایشنامه‌ای مشغول بود خبر رسیدن سفاین نئارکوس به وی می‌رسد. دریانوردان از نهنگهای بزرگ که کشتی‌ها را غرق می‌کردند و ملاحان آنها را با صدای شیپور و به هم زدن اسلحه رم می‌دادند و همچنین از جزر و مدّهای دهشتناک اقیانوس هند داستانها داشتند. اسکندر پس از شنیدن گزارشهای آنان دستور داد تا رود فرات پیش روند و خود نیز از آنجا عزیمت کرد. او اول از طریق پاسارگاد به تخت جمشید و سپس به شوش رفت و بهار ۳۲۴ ق.م. را در شهر اخیر گذرانید تا سپاهیان‌ش بیاسایند. در این تاریخ، از وقتی که اسکندر از این راه گذشته بود و خواه به وسوسه تائس و خواه با دیدن اسرای مثله‌شده یونانی به دست ایرانیان، تخت جمشید را آتش زده بود هفت سال می‌گذشت.

آرزوهای اسکندر پایانی نداشت. او می‌خواست بابل را پایتخت خود سازد، شبه جزیره عربستان را درنوردد، و آنچه از دنیای شناخته شده آن روزگار باقی بود از آن خود سازد. او رودهای کارون و دجله را کشف کرد و از طریق رود اخیر به شهر آپیس Opis و سپس به اکباتان رفت. در زمستان ۳۲۴-۳۲۳ ق.م. کوسّیان Cossaeans را که در لرستان و بختیاری مسکن داشتند و مردمانی راهزن و جنگجو بودند از خرد و بزرگ از دم تیغ گذرانید، چون قبلاً یکی از دوستانش به نام هفستیون در اثر افراط در شرابخواری فوت کرده بود، او با فرو نشاندن عصیان کوسّیان به نحو بی رحمانه ای می‌خواست خود را تسلی بخشد.^(۳۷) اسکندر بعداً به بابل باز گشت و در سی و سه سالگی بدرود حیات گفت. به عقیده مورخان با تمام خونریزی‌ها و سفاکی‌های اسکندر، تاریخ جهان کمتر کسی را به قدرت، اراده و پشتکار و نبوغ نظامی او سراغ دارد.

همراه با فتوحات اسکندر باید دو مسافرت دریایی را ذکر کرد که هردو به دستور او انجام گرفت. یکی از این دو سفر دریایی نئارکوس از سند به فرات بود، که مختصراً به آن اشاره شد؛ دیگری سفر دریایی پاتروکلِس در بحر خزر بود، که برخلاف سفر نئارکوس موفقیت‌آمیز نبود.

آریان می‌نویسد: اسکندر علاقه زیادی داشت تا بر روی دریایی که از هند تا ایران گسترده است دریانوردی کند، ولی از طول سفر بیمناک بود، و می‌ترسید که مبادا به سرزمینی بی‌آب و علف برسد، و یا به علت نیافتن بنادر مناسب در سر راه، و در اثر بی‌غذایی تمام ناوگان او از بین برود.^(۳۸) بدین جهت وقتی که رود سند را تا اقیانوس هند اکتشاف کرد، تصمیم گرفت که نئارکوس را روانه خلیج فارس و سپس روانه رود فرات سازد. خوشبختانه شرحی از این سفر دریایی را آریان در تاریخ خود ثبت کرده است.

نئارکوس با یکصد و پنجاه کشتی و پنج‌هزار ملوان، بعلاوه واحدهای مسلح برای حفاظت از آنها، حرکت کرد و قرار بود آذوقه و مایحتاج خود را از اردوی اسکندر که در ساحل حرکت می‌کرد به‌دست آورد، ولی پس از قسمت اول سفر معلوم شد که دریانوردان مرتباً می‌بایست در ساحل پیاده شوند و در جستجوی غذا باشند که اغلب جز ماهی و خرما و وحشی چیز دیگری نبود. نئارکوس می‌خواست تا زمان بارانهای شمال غربی منتظر بماند، ولی به خاطر خصومتی که هندیان نشان دادند مجبور به حرکت گردید. امواج ناآرام دریا و بادهای بارانهای اقیانوس هند موجب حیرت دریانوردان یونانی شده بود زیرا اولین بار بود که آنها با چنین وضعی مواجه می‌شدند. پس از این که در اواخر سپتامبر ۳۲۵ ق.م. شراع برکشیدند تغییر جهت باد باعث شد که بیست و چهار

روز در بندر کروکولا Crocola (کراچی فعلی) توقف کنند و از آنجا در عرض پنج روز به رودخانه آرابیس Arabis (که باید بورالی یا هاب حالیه باشد) رسیدند. هنگامی که در طول سواحل سرزمین اوری‌تان‌ها Oreitans حرکت می‌کردند، در نتیجه طوفان یک کشتی آنها غرق شد ولی سرنشینان آنها توانستند با شنا خود را به سفاین دیگر برسانند. در ناحیه‌ای از ساحل نزدیک کوکالا (که امروزه راس کوچری خوانده می‌شود) نثارکوس دستور داد لنگر بیندازند و توانست در این محل از نماینده اسکندر به نام لئوناتوس Leonnatus آذوقه و وسایل لازم را بگیرد. سپس همراه باد موافق بحریه مقدونی حرکت کرد و به سیلابهای تومروس Tomerus که همان رود موکلا یا هینگل می‌باشد رسیدند. در اینجا یونانیان علیرغم مخالفت ششصد نفر بومی وحشی که در کلبه‌های خیزرانی سکونت داشتند و از دیدن کشتی‌ها حیرت کرده بودند در مصب رودخانه پیاده شدند. بومیان در طول ساحل صف آراسته آماده جنگ بودند. آنها نیزه‌های کوتاهی به طول شش ذراع داشتند که نوکشان آهنین نبود، ولی در آتش تیز و محکم شده، و به اندازه نیزه آهنین کشنده بود. مبارزه‌ای در گرفت که طی آن چند نفر به اسارت افتادند و نثارکوس توانست آنها را از نزدیک مشاهده کند: «اسرا موهای بلند بر سر و بقیه بدن داشتند و ناخنهایشان مانند چنگال حیوانات وحشی دراز بود. نثارکوس می‌گوید که آنها از ناخنهای خود برای کشتن و دریدن ماهی و بریدن چوبهای نرم استفاده می‌کردند، و برای چوبهای سخت سنگهای تیز به کار می‌بردند، چون آنها از وجود آهن بی‌اطلاع بودند. بعضی از بومیان برای پوشاندن تن خود از پوست حیوانات وحشی و برخی دیگر از پوست ماهیهای بزرگ (شاید منظور پوست بالن و لاک‌پشت باشد نه ماهی) استفاده می‌کردند.»^(۳۹) بنا به

گزارش یک فیلسوف کلبی به نام اونی‌سی‌کریتوس Onesicritus^(۴۰) که همراه اسکندر بود و بعداً با نئارکوس همراهی می‌کرد، و تاریخ داستان‌گونه‌ای از زندگی آن پادشاه نوشت، بعضی از بومیان وحشی ساکن سواحل گودروسیا (مکران و بلوچستان) و کارمانیا (کرمان) «لاک‌پشت‌خوار» بودند و از گوشت این حیوان به عنوان غذا و از لاک آن برای پوشاندن سقف خانه‌های خود استفاده می‌کردند. نئارکوس اکثریت بومیان این ساحل را «ماهی‌خواران» (Ichthyophages) می‌نامد. در ششمین روز حرکت دریانوردان به مالانا Malana (راس مالان) رسیدند، و از اینجا تا دماغه جاسک بیست روز طول کشید. در طول این ساحل «ماهی‌خواران» وحشی اقامت داشتند. در روز اول حرکت به باگیسارا (دماغه عربه) Bagisara (C. Arabak)، و روز سوم به کالامه Calama (کنار رود کوچک کلمی) رسیدند و از ساکنان شهر اخیر آذوقه گرفتند. در فاصله یک صد استادی در میان خلیجی دور از راه جزیره غیرمسکون کاربین Carbine قرار داشت. بومیان می‌گفتند که این جزیره نوسالا nusala نام دارد، و مقدس و مخصوص الهه آفتاب است، بدین جهت کسی مایل نیست به ساحل آن برود، و کسی که ندانسته گذارش بدانجا افتد ناپدید می‌شود. نئارکوس می‌گوید که در فاصله نه بسیار دور از این جزیره یک قایق مصری با سرنشینان آن ناپدید گردید. نئارکوس یک کشتی سی پارویی را بدان سمت فرستاد و دستور داد که در جزیره بگردند و ساکنان آن را صدا بزنند، ولی به خشکی نزدیک نشوند. اما چون صدایی از جزیره نیامد، نئارکوس خود بدانجا رفت و ثابت کرد که داستان مزبور افسانه‌ای بیش نیست. این جزیره استولا Astola نام دارد و به گفته مؤلفین مکتشفین باستان^(۴۱) در ده میلی رود کلمی واقع است و هنوز اهالی آن آفتاب‌پرستند.

هیأت مقدونی به بندر موسارنا Mosarna (شهر پسانی و رأس جدی) رسید و نئارکوس توانست یک نفر راهنمای بومی اجیر کند و او قول داد که تا سواحل کرمان آنها را همراهی نماید. چون در نواحی شناخته شده‌ای بودند، از این پس دریانوردی به آسانی انجام می‌گرفت. در دهکده‌ای به نام بارنا Barna (رأس شمال بندر) برای اولین بار درختان و گل‌هایی دیدند که دست بشر آنها را کاشته بود. اهالی آن ناحیه تاحدی متمدن بودند. در نزدیکی محلی به نام Cyzia دریانوردان با تعجب مشاهده کردند که آب دریا چون فواره‌ای بالا می‌رود. هنگامی که از راهنما علت را پرسیدند معلوم شد که ماهیان (یعنی بالن‌ها) آب را فوت می‌کنند. از فرط تعجب «پارو از دست پاروزنان افتاد» نئارکوس آنها را تشویق کرد که مستقیماً به حیوانات حمله کنند و با پارو و وسایل دیگر هر قدر می‌توانند سر و صدا کنند. بالن‌ها به زیر آب فرو می‌رفتند و باز بعد از مدتی بر روی آب آمده آب را به اطراف می‌افشانند. در ضمن راهنما گفت که بالن‌ها بعضاً به ساحل می‌افتند و اهالی از استخوان آنها در ساختن خانه استفاده می‌کنند. در خلیج گوادر آذوقه دریانوردان به حدی کاهش یافت که نئارکوس به ناچار به یک شهر ساحلی حمله برد. ولی اهالی با وضعی دوستانه با وی روبه‌رو شدند و آنچه داشتند به وی عرضه کردند. با این همه نئارکوس متقاعد نشده قسمتی از دیوار شهر را تصرف کرد و از آنها غله خواست. اهالی به توسط مترجمین گفتند که غله ندارند و آردشان هم آرد ماهی است. نئارکوس دستور داد شهر را جستجو کنند و آنگاه معلوم شد که آنان تمام غذاها را از ماهی تهیه می‌کنند و کلوچه‌های نان را به عنوان دسر می‌خورند. یونانیان در چند جای دیگر نیز توقف کردند و چیزی جز ماهی و خرما و وحشی برای خوردن نداشتند. نئارکوس می‌ترسید که

در صورت رفتن به ساحل افرادش او را ترک کنند. آنها بالاخره به دماغه جاسک که حاصلخیز بود رسیدند، و از آن حاصلخیزتر کرمان بود که دریانوردان آذوقه لازم را در آنجا تهیه کردند. درواقع در تمام طول ساحل تا آنجا «ماهی‌خواران» چیزی نداشتند که به دریانوردان بدهند، زیرا آنها اغلب حتی قایق هم برای ماهیگیری نداشتند، و به وسیله تورهای بزرگی که از پوست نخل می‌بافتند ماهی می‌گرفتند. ماهیهای کوچک را به صورت خام می‌خوردند و ماهیهای بزرگ را در آفتاب خشک می‌کردند و به صورت نوعی نان درمی‌آوردند. فقط عده معدودی، از کلوچه‌های نان به عنوان دسر برای غذای ماهی استفاده می‌کردند. اکثر «ماهی‌خواران» خانه‌های خود را نیز با استخوان‌های ماهی می‌ساختند و فقط «ثروتمندان» می‌توانستند از استخوانهای بالن برای این کار استفاده کنند.

دریانوردان بزودی قطعه زمین بزرگی دیدند که به داخل دریا پیش رفته بود و هنگامی که اسم آن را پرسیدند معلوم شد که دماغه ماستا Maccta و یا راس مسندم فعلی، می‌باشد. افی‌سی‌کریتوس پیشنهاد می‌کرد که از آن عبور کرده در سمت ساحل عربستان در خلیج فارس به بحرپیمایی خود ادامه دهند، ولی نئارکوس تصمیم گرفت آن را دور بزنند. درنتیجه مسافران بزودی به مصب رود آنامیس Anamis (میناب) که سرزمین حاصلخیز هرمزیا Harmoziu (نزدیک هرمز) رسیدند. در اینجا نئارکوس به یک مرد یونانی برخورد که معلوم شد از سپاهیان اسکندر است. وی نئارکوس را به حضور فاتح مقدونی راهنمایی کرد. دریانوردان اسکندر را در قولاشگرد ملاقات کردند و ضیافتهای متعددی به افتخارشان ترتیب داده شد. آنها دوباره به دستور اسکندر برای اکتشاف ناحیه شمالی خلیج فارس حرکت کردند و از جزیره هرمز گذشتند، ولی در جزیره قشم

و سایر جزایر سر راه توقف کردند. نئارکوس شرح دقیقی از کلیه بندرگاهها و دیگر جاهای قابل توجه می دهد و فواصل آنها را معلوم می دارد. بالاخره پس از قریب شش ماه مسافرت، ناوگانی که به شرح مذکور اسکندر فرستاده بود به متتها الیه غربی خلیج فارس که شهرکی به نام دیریدوتیس Diridotis بود (که در آن زمان در یک مصب جداگانه رود فرات قرار داشت) می رسد، و نئارکوس از راه رود کارون به شوش به حضور اسکندر می رود.

اسکندر یکی از سرداران خود به نام هفستیون را مأمور می کند که قسمت بزرگ لشکر را به کنار خلیج فارس ببرد. خود او از راه رود کارون حرکت کرده به دریا می رسد و دوباره از آنجا وارد مصب دجله می گردد. بقیه کشتی ها می بایست از ترعه ای که کارون را به دجله مربوط می ساخت به این رود درآیند. به گفته آریان چون سطح دجله پایین تر از سطح فرات است، آب از این رود به دجله سرازیر می شود و بعلاوه رودهایی هم به این رود می ریزد. به منظور مشروب ساختن اراضی اطراف، ایرانیان سدهایی ایجاد کرده بودند، که درضمن جنبه نظامی هم داشت و کشتی ها از خلیج فارس نمی توانستند به داخل رود نفوذ کنند. اسکندر از این وسیله دفاع خوشش نیامد و دستور داد آن سدها را ویران کنند، و گفت این وسیله دفاع برای کسانی خوب است که نمی توانند اسلحه به کار برند.^(۴۲) اسکندر بر روی دجله تا جایی که هفستیون در کنارش اردو زده بود پیشرفت کرد و سپس عازم شهر آپیس Opis گردید. اکتشاف دجله و فرات از سویی و بحرپیمایی بر روی اقیانوس هند و خلیج فارس از سوی دیگر بدین ترتیب پایان یافت، و اسکندر دستور داد در محلی به نام Charax، در جایی که سه رود کارون، دجله و فرات به دریا می ریزند اسکندریه ای بنا گردد تا مرکزی

جدید برای تجارت و آمد و شد سوداگران باشد.

دو نقشه اسکندر برای فتوحات و اکتشافات بیشتر به علت مرگ او ناتمام ماند: یکی پیمودن اطراف شبه جزیره عربستان بود که بیشتر قصد او ایجاد راهی دریایی برای تجارت بین هند، بابل و مصر بود. در ضمن خود عربستان با چوبهای معطر و گرانها و دیگر کالاهایش انگیزه دیگری برای این کار بود. سه هیأت اکتشافی فرستاده شدند: یکی تا جزیره Tylus (بحرین) رسید؛ دومی تا ابوظبی و رأس مسندم رفت؛ و سومی از رأس مسندم گذشت و مسافتی را به موازات ساحل خشک و لم‌یزرع عربستان پیمود، ولی افسری که در رأس هیأت بود ترسید و باز گشت و گزارش داد که عربستان نیز به بزرگی هند است. بعلاوه از مصر نیز هیأت‌هایی فرستاده شد که فقط تا یمن رسیدند و از آنجا فراتر نرفتند. دومین نقشه اسکندر اکتشاف پیرامون دریای خزر بود که به علت مرگ او برای مدتی معوق ماند تا در زمان سلوکس Seleucus و آنتیوکس Antiochus، افسری به نام پاتروکلز Patrocles مأمور این کار گردید. بنا به گفته پلینی^(۴۳) پاتروکلز و کشتی‌های او «هند را دور زده به بحر خزر رسیدند!» معلوم است که از راه دریا این کار امکان‌پذیر نیست. به عقیده گیون، تاریخ‌نویس بزرگ انگلیسی، پاتروکلز و همراهان او از رود جیحون حرکت کرده به دریای خزر رسیدند.^(۴۴) ولی به عقیده نویسندگان «مکتشفین باستان» ظاهراً در آن روزگار خلیجی از دریای خزر در متنها الیه خلیج خیوه بین تپه‌های بالکان در صحرای قره‌قوم، به موازات ترعه اوزبوی بود که تا دریاچه اورال می‌رسد. پاتروکلز در حدود سال ۲۸۵ ق.م. به دستور سلوکس برای یافتن راه تجارتی به هند از طریق دریای مازندران فرستاده شد. او شاید از رود قزل‌اوزن و یا حدود رشت حالیه، شروع

کرد و تا دهانه رود کور پیش رفت، و در آنجا شنید که دریای مذکور به طرف شمال ادامه می‌یابد. پس از بازگشت به مبدأ حرکتش، او به طرف شرق رفت و از ماروتی و هیرکانی (گرگان فعلی) و از طریق اترک Ochus به رودخانه خیره و خلیج‌های بالکان رسید، و از راه خلیجی که اکنون خشک شده است به طرف جیحون رفت و از ساکنان آن نواحی مطالبی راجع به رودهای اورال و سیحون شنید. بدین ترتیب پاتروکلس فقط قسمتی از بحر خزر را اکتشاف کرد و شنید که دو رود سیحون و جیحون به دریای اورال می‌ریزند و این دو دریا به وسیله خلیجی که ذکر شد به هم مرتبط هستند. بر پایه این اطلاعات او تصور کرد که تمام این رودها مانند رود اترک و همچنین ولگا به بحر خزر می‌ریزند و این دریا شامل دریای اورال نیز می‌شود و وسعت آن به وسعت دریای سیاه و شاید بزرگتر از آن است و تا هندوستان ادامه می‌یابد. بر اثر همین گزارشهای پاتروکلس بود که سلوکس می‌خواست از شمال قفقاز کانالی حفر کند و دریای سیاه و بحر خزر را به یکدیگر مرتبط سازد. چون تصور می‌کرد که در این صورت از راه دریا می‌توان از کنار کوههای هیمالیا گذشت و به هندوستان رسید. بدین ترتیب بود که اکتشافات ناقص پاتروکلس این عقیده را که بحر خزر به دریا و یا اقیانوس شمالی راه دارد رواج داد. در صورتی که قبلاً نویسندگانی از قبیل هرودوت گفته بودند که بحر خزر دریایی است محصور که به جایی راه ندارد.



اسکندر در جوانی فوت کرد و نتوانست به نقشه‌های دور و دراز خویش جامه عمل بپوشاند. حاصل لشکرکشی‌ها و فتوحات او بحثهای زیادی به وجود آورده است. هنگامی که اسکندر در تاکسیلا از چند حکیم هندی می‌خواهد تا

جزو ملتزمین او گردند، یکی جواب می‌دهد: «نه من از ملتزمین تو خواهم شد و نه هیچ‌یک از ما. ما هم مانند اسکندر پسران خداییم و راضی به آنچه داریم.» بعداً می‌گوید: «تو که فاتحی و آنهایی که در دنبال تو از این همه ممالک و دریاها گذشته‌اند، مقصودی، که قابل تمجید باشد، نداشته‌اید و این تاخت و تاز شما را هم نه‌ایستی نیست. اما من نه ترسی از تو دارم و نه چشم‌داشتی، زیرا تا زنده‌ام این سرزمین حاصلخیز قوت مرا خواهد داد، و وقتی که مردم، از بندگی بدن رسته‌ام.»^(۴۵)

مرحوم پیرنیا نیز عقیده مشابهی درباره لشکرکشی اسکندر دارد و آن را کاری «بیهوده»^(۴۶) می‌پندارد که جز قتل و غارت و خونریزی نتیجه‌ای نداشت. در ضمن وقتی که اسکندر را با شاهان هخامنشی مقایسه می‌کند آنها را عدل‌تر و برتر از او می‌یابد.

بحث درباره فلسفه و نتیجه فتوحات اسکندر ربطی به موضوع مقاله فعلی ندارد، ولی به‌طور ضمنی باید یادآور شد که اسکندر نیز همان کارهای دیگر فاتحان بزرگ را کرده است نه کم و نه زیاد. او نیز در محیطی فئودالی پرورش یافته و از خودکامگی بی‌حدی مثل سلاطین هخامنشی و یا کسانی که بعد از آنها آمدند برخوردار بوده است. اگر او خون بی‌گناهان را ریخته است و اموالشان را به تاراج داده است، فاتحان دیگر نیز کم و بیش از اینگونه کارها کرده‌اند. به هر حال شاید از دید فلسفی فتوحات اسکندر «بیهوده» بوده است، ولی از لحاظ گسترش معلومات جغرافیایی غرب نسبت به شرق حائز اهمیت زیادی بوده است که نتایج آن را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

اولاً اسکندر در حدود هفتاد شهر جدید بنا کرد و هدفش ایجاد یک

امپراطوری یونانی - آسیایی بود. به وجود آوردن این شهرها و اسکان یونانیانی که دیگر توانایی جنگ را نداشتند در آنها باعث شد که فرهنگ یونانی در نواحی فتح شده اشاعه یابد و تأثیر گذارد. البته دین، فلسفه و یا به طور کلی مرام خاصی نبود که همراه فاتحان یونانی در سرزمینهای گشوده شده جای بگیرد.

ثانیاً آسیا به نحو بی سابقه‌ای به روی یونانیان گشوده شد و افق معلومات آنها گسترش یافت و در نتیجه ارتباط تجارتي بین شرق و غرب رواج قابل ملاحظه‌ای پیدا کرد، در ضمن برای یونانیان این فرصت حاصل شد که در قلمرو سابق امپراطوری هخامنشی سفر کرده کسب معلومات نمایند. سابقاً بیشتر سفرها و اکتشافها به دستور شاهان انجام می‌گرفت، در حالی که پس از اسکندر گاهی به اشخاصی برخورد می‌کنیم که با سرمایه خود به چنین کاری دست زده‌اند. مثلاً به گفته استرابو یک یونانی به نام Eudoxus سعی می‌کند دور افریقا را بپیماید و به هند راه یابد و در چند سفر خود از هر دو سوی قاره افریقا تا خط استوا می‌رسد.^(۴۷) باز به گفته استرابو یونانی دیگری به نام آپلودوروس^(۴۸) Apollodorus به شناسایی رود اترک و نواحی هیرکانی کمک زیاد می‌کند و مدتها در آن نواحی سفر می‌نماید.

در ضمن باید متذکر گردید که اسکندر به مساحی راههای ایران نیز پرداخت که قسمتی از آن پس از مرگ او انجام پذیرفت. اسکندر عده‌ای را به نام «Bematistae» یا «قدم‌زن» مأمور این کار کرده بود که نام سه نفر از آنها برای ما مانده است: دیوگنتوس Diognetus، بئتون Beaton، و فیلونیدس Philonides. دو نفر اول راهی را که از دروازه کاسپین (یا باب دریای خزر) به هرات، قندهار و کابل می‌رفت و پس از گذشتن از رود سند به رودهای هیداسپ و به‌آس Beas

می‌رسید اندازه گرفتند. بئتون ظاهراً قبلاً راه دروازه کاسپین تا باکتریا و رود جیحون را اندازه گرفته بود.^(۴۹) راههای دیگری که مسأحی شده بود عبارت بودند از جاده‌ای که از تاپاسکوس Thapascus، در نزدیکی فرات تا دروازه کاسپین از راه اربلا و اکباتاتا می‌رفت؛ جاده دومی که از تاپاسکوس تا خلیج فارس ادامه می‌یافت؛ راه سومی که از شوش به کرمان منتهی می‌شد و بالأخره جاده ای که از آمیسوس، در محل دریای سیاه تا شمال ایران می‌رسید.

ثالثاً اطلاعات ارزنده جغرافیایی جمع‌آوری شد. خود اسکندر نویسنده‌ای به نام خنوکلس Xenocles را مأمور ضبط و گردآوری اطلاعاتی نمود که به طرق مختلف به دست می‌آمد، و مدتها پس از لشکرکشی‌های اسکندر مورخینی که تألیفاتی در حق فاتح مقدونی کردند به صورت غیرمستقیم اطلاعات جالبی درباره سرزمینهای مورد بحث دادند. از جمله آنها می‌توان آریان Arrian یا آریانوس، مورخ رومی اهل نیکومدیا Nicomedia، پلوتارک Plutarch و دیودورس Diodorus را نام برد که هر سه مدتها بعد از اسکندر زندگی می‌کردند و با وجود این که موضوع مورد بحث آنها تاریخ بود اطلاعات ذی‌قیمتی درباره وضع طبیعی و مردم سرزمینهایی که یونانیان از آنها گذشته بودند به دست دادند.

رابعاً محصولات ایران و سایر مناطق جنوب غربی آسیا و حتی جنوب هند برای یونانیان شناخته شد و به تدریج بازاری برای آنها به وجود آمد. مثلاً ابریشم که از طریق ایران از چین و آسیای مرکزی می‌آمد به تدریج اهمیت فوق‌العاده‌ای یافت. موضوع تجارت ابریشم به حدی سودبخش گردید که در زمان امپراطوری روم دولت پارت‌ها به بازرگانان غربی اجازه رفتن به مراکز خرید و فروش آن را نمی‌داد و با واسطه شدن در فروش آن انحصار صدور آن را به خود تخصیص

داده بود.

واضح است که با مرگ اسکندر تاریخ روابط ایران و یونان به پایان نرسید و سلوکیان مدتی بر قسمت عمده امپراطوری هخامنشی فرمان می‌راندند و بعدها با به‌وجود آمدن دولت یونانیان در باختر و با به قدرت رسیدن پارت‌ها در خراسان و سیستان فعلی، امپراطوری سابق ایران به دو قسمت تحت تسلط یونانیان تقسیم شد که در شمال اقیانوس هند و دریای عمان هم‌مرز بودند و در وسط، حکومت پارت‌ها آنها را از یکدیگر جدا ساخته بود. این دوره طولانی ارتباط ایرانیان و یونانیان اثرات متقابل فرهنگی قابل توجهی از خود به‌جای گذاشت و بدیهی است که در معرفی ایران در غرب تأثیری به‌سزا داشت.

یادداشت‌ها:

۱. Herodotus, *The Histories* tr. By Aubrey de Selincourt, Penguin, 1959. BK. VII, pp. 246-7.
۲. The Tale of the Arimspians.
۳. هرودوت، تواریخ، کتاب چهارم ۴۴، سوم ۹۷.
۴. C. Northcote Parkinson, *East and West*, Boston, 1963. p. II.
۵. *Ibid*, p. 22.
۶. هرودوت، کتاب ۵، بند ۴۹، درباره Aristagoras of Miletus, Cleomenes of Sparta.
۷. M. Cary & E. H. Warmington, *The Ancient Explorers*, Penguin, p. 162.
۸. "Persian as Seen by the West", by L. Lokhart, in *Persian Legacy*, ed. By A. J. Arberry, p. 319.
۹. به گفته پلینی (فصل ۳۴ و فصل ۶۸) یک مجسمه‌ساز به نام Telephanes در زمان داریوش و خشایارشا در ایران در خدمت این دو پادشاه بود.
۱۰. درباره این شاعر نگاه کنید به:

The Oxford Dictionary, ed. N. G. L. Hammond, Oxford, 1970. p. 829.

شاعر دیگری به نام تیموتیوس Timotheos (حدود ۴۵۰-۳۶۰ ق.م.) که اهل میلیتوس و ساکن آتن بود با نوشتن سرودی به نام «ایرانیان» برای دسته همسرایان مشهور شد و اورپید در ۴۱۹ یا ۴۱۶ ق.م. مقدمه‌ای بر آن نوشت. قسمت بزرگی از این اثر در یک پاپیروس قرن چهارم پیش از میلاد حفظ شده است و شاعر در آن شرحی از جنگ سالامیس می‌دهد. نگاه کنید به همان فرهنگ اکسفرد مذکور در فوق، ص ۱۰۷۷.

۱۱. Aeschylus, *Prometheus and Other Plays*, tr. Philip Vellacott, Penguin Classics, "The Persians", lines 659-663. p. 141.

همچنین راجع به ایرانیان نگاه کنید به:

Raffaele Cantarella, "La Persis Nella Letteratura Grece". In *La Persia eil Mondo Greco-Romano*, Accademia Nazionale de Lincel, Roma. 1966. pp. 489-495

۱۲. Andrew Burn, *Persia and the Greeks*, New York 1962. p. 10

و یونانیان» نمایشنامه «ایرانیان» را مستندترین شرح جنگ سالامیس می‌داند.

۱۳. Bjora Landstrom, *Bold Voyagers and Great Explorers*, New York. 1962. pp. 1-3.

۱۴. تحقیقات جغرافیایی درباره ایران، آلفونس گابریل، ترجمه فتحعلی خواجه‌نوری، تهران ۱۳۴۸، ص ۲۳.

۱۵. *Bold Voyagers and Great Explorers*, op. cit., p. 79.

۱۶. در این باره رجوع کنید به 1-3 p. Andrew Burn, *Persia and the Greeks*, New York 1962.

۱۷. Burn, op. cit., P. 5. ct. *Oxford Classical Dictionary*. P. 508.

۱۸. نگاه کنید به تفسیر تاریخ هرودوت توسط W.W. How. J. Wells چاپ ۱۹۲۸.

۱۹. Sir Maurice Bowra, *Landmarks of Greek Literature*, Penguin, P. 2.

۲۰. Bowsrs, op. cit., p. 213.

۲۱. در این باره رجوع کنید به کتاب Zahner به نام *Zurvan* (Oxford, 1955)

۲۲. Cyropaedis یا «سیرت کورش کبیر» ترجمه وحید مازندرانی، انتشارات جیبی، ۱۳۵۰.

۲۳. *The Persian Expedition*, tr. Rex Warner, Penguin Classics, 1957.

۲۴. Xenophen. *The Persian Expedition*, p. 10.

۲۵. نگاه کنید به حاشیه سیرت کوروش کبیر، ۴۱۸.

۲۶. درمورد کتاب هند کیتزیاس رجوع کنید به. Voyageurs Anciens, J, pp. 157-165.
- درمورد ایران رجوع کنید به. The Ancient Explorers, pp. 238-9.
- J. Gillmore, Fragments of the Persika of Ciesiar, 1888.
۲۷. به احتمال زیاد این شهر در نزدیکی «ایوان کیف» در جوار تنگه «ساکیا» و «سروار» ۷۰ کیلومتری شهر ری بوده است. رجوع کنید به گابریل، تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران، ص ۲۶.
۲۸. به عقیده مرحوم پیرنیا این کلمه باید مصحف لردکان باشد(؟). ایران باستان، ج ۲، ص ۱۶۵۴؛ گابریل تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران، ص ۲۹-۲۸ خیلی دقیق‌تر در این باره تحقیق کرده است و این محل را نزدیک مشهد یا طوس می‌داند و نظریه H. W. Bellew را نقل می‌کند که وی آن را «قائن» امروزی می‌داند.
۲۹. ایضاً همان کتاب، ص ۲۹، شهر اخیر را Pharada و Faranj نیز نوشته‌اند.
۳۰. Arian with an English translation by E. I. Liff Robsoni (Anabasis Alexander), London. 1954. آریان، آناباسیس، کتاب چهارم، فصل ۱۵، بند ۷.
۳۱. آریان، آناباسیس، کتاب چهارم، فصل ۱۵، بند ۷.
۳۲. استرابو، کتاب یازدهم، ص ۵۱۸ Strabo, Geography, tr. By Horace L. Jones. BK. XI. P. 518
۳. آریان، آناباسیس، کتاب چهارم، فصل ۵، بند ۴۶ و Ancient Explorers. P. 177.
۳۴. ایران باستان، ج ۲، ص ۷-۱۸۰۶.
- ۳۵ و ۳۶. ایران باستان، ج ۲، ص ۱۸۱۹. به نقل از آریان، کتاب ۶، فصل ۱، بند ۱. (۵) آریان، کتاب ۶، فصل ۱، بند ۶-۱.
۳۷. ایران باستان، ج ۲، ص ۹-۱۹۲، همچنین آریان، کتاب هفتم، ۱۵.
۳۸. به نقل از Great Explorers، ص ۳۹.
۳۹. Nearque در Voyageurs Anciens، ص ۷-۱۷۶ و کتاب هشتم آریان از ترجمه انگلیسی فوق‌الذکر.
۴۰. Ancient Explorers. P. 81.
۴۱. Ancient Explorers. Op. cit., P. 82.
۴۲. ایران باستان، ج ۲، ص ۱۸۸۶.

Pliny, VI, 580. ۴۳

Gibbon, *The Rise and Pall of Roman Empire*. Ed. Bury, Vol. V. p. 42, No. 9. ۴۴

۴۵. استرابو، جغرافیا، کتاب ۱۵، فصل ۱، بند ۶۵، به نقل از ایران باستان، ج ۲، ص ۱۸۵۴.

۴۶. ایران باستان، ج ۲، ص ۱۸۵۵.

Ancient Explorers. P. 81. ۴۷

۴۸. Strabo, I. 14; XI, 508؛ نیز نگاه کنید به تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران، ص ۳۶، حاشیه ۱.

Bold Voyages. Op. cit., pp. 44-46. ۴۹